

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین
علیهما السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.
لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام
گردیده است.

حقیقت گمشده

داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام

نویسنده: شیخ معتصم سید احمد

مترجم: سید محمد رضا مهری

فصل هشتم : مذاهب چهارگانه زیر ذره بین

آغاز اختلاف در میان مذاهب آثار سقیفه و خارج شدن خلافت از دست اهل بیت، در تمام زمینه ها منعکس شده، و تاءثیری منفی بر تاریخ، علم حدیث و دیگر علوم گذاشته است. آثار آن به طور آشکار بر فقه اسلامی پدیدار گشته، ولذا مکاتب فقهی متعدد و گوناگون ایجاد شده است.

تاریخ از تعصب هر گروهی نسبت به مکتب فقهی خود روایت می کند و اختلاف ها و درگیری های حاصل میان آنها که تا حد تکفیر یکدیگر پیش رفته است، و همچنین نقش قدرت های حاکم که چگونه دین مسلمانان را بازیچه خود قرار داده، هر علمی را که موافق اهداف آنها بود به عنوان امام مسلمین قلمداد نموده و مردم را به طور مستقیم یا غیر مستقیم وادار به تقلید و تبعیت از او می کردند.

مرجعیت فقهی

پس از اتفاقات و کشمکش های مختلف، از میان صدها مجتهد بر روی چهار نفر استقرار یافت: مالک، ابو حنیفه، شافعی، و احمد بن حنبل، سپس اجتهاد را حرام دانسته و به همگان دستور دادند تا از اینها تقلید کنند. این قضیه بر می گردد به سال 645 هجری، هنگامی که قدرت حاکم مصلحت خود را در منحصر کردن اجتهاد در این چهار نفر می دید. عده ای از علما نیز این تفکر را پذیرفته و از آن دفاع کردند، و در مقابل عده ای دیگر آن را نوعی خفقان و مصادره آزادیها دانستند. ابن القیم در اعلام الموقعین فصلی طولانی نوشته و در آن دلایل کسانی که معتقد به لزوم تعطیل و بستن درهای اجتهاداند را با دلایل قوی

رد کرده است. هر چند این رای که قائل به وجوب توقف بر اجتهاد ائمه اربعه است، رای مخالف دین و عقل سلیم است، ولی بر سایر آراء پیروز شده زیرا این رای به مصلحت حاکمان بوده ولذا مورد تایید آنها قرار گرفت.

استاد عبدالمتعال صعیدی می گوید: «بعد از این من می توانم چنین حکم کنم که منع اجتهاد از راههایی ظالمانه و با زورگویی یا تطمیع به اموال صورت گرفته است، و بدون شک اگر این امکانات برای مذهبی دیگر غیر از مذاهب چهارگانه ای که امروز از آنها تقلید می کنیم فراهم شده بود، گروهی نیز از آن مذهب تقلید کرده و به عنوان یک مذهب درست برای آنهایی که امروز آن را رد می کنند مورد قبول بود. بنابراین ما مقید به این مذاهب چهارگانه که توسط آن وسایل نادرست بر ما تحمیل شده است نبوده و حق داریم دوباره به اجتهاد در احکام دینمان بازگردیم، زیرا منع آن جز با زور نبوده و اسلام جز آنچه از راه رضایت و شوری بین مسلمین صورت گیرد نمی پذیرد، همان گونه خداوند می فرماید:

(وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ) ⁽²⁾ می گرفتم. ابو حامد طوسی متوفای سال 567

هجری گوید: اگر قدرت در دست من بود از حنبلی ها جزیه می گرفتم. درگیری میان حنفی ها و حنبلی ها، و یا بین حنبلی ها و شافعی ها بسیار زیاد بود.

سخنرانان حنفی، حنبلی ها و شافعی ها را بر منبر لعن می کردند، حنبلی ها در مرو مسجد شافعی ها را به آتش کشیدند، و آتش فتنه و تعصب میان حنفی ها و شافعی ها در نیشابور بر پاشد، بازارها و مدارس به آتش کشیده شد، کشتار در میان شافعی ها بسیار زیاد گردید، و به دنبال آن شافعی ها نیز در انتقامجویی اسراف کردند. این حوادث در سال 554 هجری اتفاق افتاد.

قضایای مشابهی میان شافعی ها و حنبلی ها اتفاق افتاد تا آنکه دولت در سال 716 هجری مجبور به دخالت شده و درگیری را با زور متوقف ساخت.⁽⁴⁾ به خاطر اعمال نادرست ابن تیمیه، دیگر مذاهب علیه حنبلی ها به توافق رسیده، و در دمشق و دیگر شهرها اعلام کردند:

هرکه بر دین ابن تیمیه باشد جان و مال او حلال است. یعنی آنکه با آنها مانند کفار برخورد می کردند، و در مقابل شیخ ابن حاتم حنبلی می گوید: «هرکه حنبلی نباشد مسلمان نیست»⁽⁶⁾

امثال آن، قضایای دیگری که انسان از شنیدن آنها خون دل می خورد، تعصب تا حدی پیش رفت که علما و فقها را مسموم می کردند. مثلا ابو منصور فقیه متوفای سال 567 هجری به دست حنبلی های متعصب مسموم شد. ابن الجوزی می گوید: حنبلی ها زنی را با یک ظرف شیرینی فرستادند، او به ابو منصور گفت: مولای من، این دست پخت خودم است، ایشان خودش، همسر و فرزندش، و حتی فرزند کوچکی که داشت از آن شیرینی خورده و صبح روز بعد همگی مرده بودند. او از علمای به نام شافعیه بود⁽⁸⁾. و آنقدر درباره ابو حنیفه غلو کرده که در فضیلت او چنین نقل کردند: «خداوند ابو حنیفه را به شریعت و کرامت تخصیص داده، و از کرامات او اینکه خضر علیه السلام هر روز صبح به دیدارش آمده، و بمدت پنج سال احکام دین را از او می آموخت، وقتی ابو حنیفه مرد، خضر اینگونه دعا کرد: خدایا، اگر من نزد تو منزلتی دارم، پس به ابوحنیفه اجازه بفرما تا مانند گذشته در قبرش نیز مراتعلیم دهد، تا بتوانم شریعت محمد را بطور کامل به مردم تعلیم داده و خود از اهل طریق گردم. خداوند دعای او را مستجاب کرده، خضر توانست مدت بیست و پنج سال در قبر از ابوحنیفه درس

فراگیرد... تا آخر این افسانه که در مجالس و مساجد حنفی ها در هند خوانده می شود⁽¹⁰⁾

همچنین درباره او گفته اند: کتابش «موطا» را در آب انداختند ولی تر نشد. حنبلی ها درباره امام خود گفته اند: «احمد بن حنبل امام ما می باشد، هر که نپذیرد اهل بدعت است». پس بنابراین قاعده، تمام مسلمین اهل بدعت اند. می گویند بعد از رسول الله هیچ کس مانند احمد بن حنبل برای اسلام تلاش نکرد حتی ابوبکر، و اینکه خداوند به زیارت قبر او می رود، ابن الجوزی در مناقب احمد می گوید: «ابوبکر بن مکارم ابن ابی یعلی حربی - که پیرمرد صالحی بود - روایت کرده گفت: در یکی از سالها - چند روز قبل از ماه رمضان - که باران بسیار زیادی بارید، یک شب در خواب دیدم که طبق عادت همیشگی به زیارت قبر امام احمد بن حنبل رفته، دیدم که قبر تقریباً با زمین یکسان شده و تنها با یک ردیف گل و سنگ از زمین بالاتر است، گفتم: حتماً باران زیاد قبر امام احمد را این گونه خراب کرده است. صدای او را از درون قبر شنیدم که می گوید: خیر، بلکه از هیبت حق - عزوجل - بود هنگامی که مرا زیارت کرد، من از ایشان پرسیدم که چرا هر سال به زیارت من می آید، خداوند فرمود: زیرا تو کلام مرا یاری کردی ای احمد، و لذاست که منتشر شده و در محرابها می خوانند. آنگاه من خود را بر قبر او انداخته و بوسیدم سپس گفتم ای مولای من چرا هیچ قبری نباید بوسیده شود جز قبر شما؟ گفتم: ای فرزندم، این به خاطر کرامتی در من نیست، بلکه کرامتی است برای رسول الله ﷺ، زیرا چند مو از رسول الله ﷺ در بدن من هست، و هر که مرا دوست بدارد، مرا در ماه مبارک رمضان زیارت خواهد کرد، و این جمله آخر را دو بار تکرار کرد».

علاوه بر مناقب دیگری که تنها نشانه تعصب و غلو شدید است. این تعصب در شعر آنها نیز بوضوح پیدا است.

شاعر حنیفیان می گوید:

غدا مذهب النعمان خیر المذاهب کذا القمر الوضاح خیر الکلوکب
مذاهب اهل الفقه عندی تقلصت و این عن الرواسی نسج العناکب
(12)

فشد به کف الصیانه تهتدی فمن حاد عنه هالک فی الهوالک
اگر کتابهای علمی را به یاد آوردند، رو به کتاب «موطا» از تالیفات مالک
بیاور. و آن را محکم بگیر که هر که از آن کنار رود جزء هلاک شدگان است.
شاعر حنبلی نیز گوید:

سیرت شرائع العلماء طرا فلم فکن من اهله سرا و جهرا تکن
اءرکاعقـاد الحنبلی ابدا علی النهج اسوی
شریعت تمام علما را بررسی کردم، ولی هیچکدام را مانند عقیده حنبلی
ندیدم، پس در ظاهر و باطن پیرو او باش، تا آنکه در راه راست باشی.
یک حنبلی دیگر چنین می گوید:

انا حنبلی ماحییت وان اءمت فوصیتی للناس اءن یتحنبلوا
من تا عمر دارم حنبلی خواهم بود، و اگر بمیرم وصیت من برای مردم این
است که حنبلی شوید.

بدین صورت هر یک به سوی خود دعوت کرده و برای امام خویش تعصب
می ورزد. هرکدام به مذهب خویش افتخار نموده و از دیگر مذاهب تبری جوید.
تا آنکه گفته شد: «هر که حنفی شود به او خلعت داده و هر که شافعی شود
تعزیر می گردد»⁽¹⁴⁾.

مانند این حوادث، فراوان و غیر قابل شمارش بوده و آنچه نقل شد مثالها و نمونه های کافی برای حرکت اختلاف و تعصب میان مذاهب چهارگانه است. کار به جایی رسید که افراد مجبور بودند مذهب خود را کتمان کنند. ابوبکر محمد بن عبدالباقی متوفای سال 535 هجری هجری - که حنبلی مذهب بود - درباره حالت کتمان مذاهب چنین توصیف می کند:

احفظ لسانک لا تبیح بثلاثه سن و مال ما استطعت و مذهب فعلی الثلاثه تبتلی بثلاثه بمکفر و بحاسد و مکذب تا توانی زبانت را از سه چیز نگه دار: از عمر، مال و مذهب خویش، که اگر این سه را افشا کردی گرفتار سه نفر خواهی شد: تکفیر کننده، حسود و تکذیب کننده.⁽¹⁶⁾ وان قلت من اهل الحدیث و حزبه یقولون تیش لیس یدری ویفهم⁽¹⁸⁾

درباره فضایل ابوحنیفه به تنهایی چندین کتاب به تحریر درآمده است، از جمله:

«عقود المرجان فی مناقب ابی حنیفه النعمان» از ابو جعفر طحاوی، «مناقب ابی حنیفه» از خوارزمی، «الباستان فی مناقب النعمان» از شیخ محی الدین عبدالقادر بن ابی الوفا و «شقائق النعمان فی مناقب النعمان» از زمخشری... غیره. امثال اینها دلالت دارد بر شدت غلو و تعصب نسبت به ابوحنیفه، و اختلاف و جدال درباره مذاهب و ائمه آنها، والا به چه انگیزه ای اینقدر کتاب تالیف کرده اند، که مشابه آنها حتی درباره خلفای راشدین نیز نیامده است؟! اکنون، در میان این دو خط مخالف یکدیگر، خط غلو و خط بدگویی، سعی می کنیم دیدگاهی بی طرفانه از تاریخ مذاهب و اشکالهای آنها بدست آوریم.

امام ابو حنیفه

زندگی ابو حنیفه نام او نعمان بن ثابت است. در سال 80 هجری در ایام خلافت عبدالملک بن مروان متولد، و در سال 150 هجری در بغداد وفات کرده است. او در عهد حجاج در کوفه زندگی می کرد، و کوفه یکی از شهرهای بزرگ عراق بود که جلسات علمی در آن تشکیل می شد. شدت اختلاف نظرها و برخورد افکار درباره سیاست، علم و اصول عقائد در آن زمان شگفت انگیز است. در چنین جوی ابو حنیفه در کلام و جدال از خود نبوغ نشان داده و به مناظره پرداخت، سپس به حلقه فقه پیوسته و در آن تخصص یافت. او شاگرد حماد بن ابی سلیمان متوفای 120 هجری و از با هوشترین شاگردان او بود. پس از وفات حماد، ابو حنیفه خود به تدریس مشغول شده، آوازه او بالا گرفته و نام او مشهور شد. او نزد اساتید دیگری نیز مانند عطاء بن رباح در مکه، نافع مولای ابن عمر در مدینه و دیگران درس خوانده است. ولی بیشتر ملازم حماد بن سلیمان بود. او از اهل بیت مانند امام محمد باقر و فرزندش امام صادق علیه السلام نیز روایت کرده است.

فقه ابو حنیفه

فقه خاصی از ابو حنیفه در دسترس نیست مگر آنچه از راه شاگردانش بدست می آید، او فقه را تدوین نکرده و چیزی از آراء خود را ننوشته است. ولی شاگردان زیادی داشته است که چهار نفر از آنها مذهب او را بر پا نموده و منتشر کردند، و آنها عبارتند از: ابو یوسف، زفر، محمد بن حسن شیبانی، و حسن بن زیاد لولوی.

از میان آنها ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم نقش بزرگی در نشر مذهب حنفی داشته، زیرا مورد تاءبید خلفای بنی عباس قرار گرفته و در عهد مهدی، هادی و رشید عباسی ریاست دستگاه قضائی را به عهده داشته است. او نزد هارون الرشید بسیار مقرب بوده و توانست از این موقعیت برای نشر مذهب حنفی در شهرها استفاده کند. او این کار را توسط قضاتی که خود آنها را تعیین می کرد انجام می داد، ولذا قدرت مذهب حنفی از قدرت او سر چشمه می گرفت. ابن عبدالبر در این باره می گوید: «ابو یوسف در زمان سه خلیفه قاضی القضاات بود. قضاوت را در ایام مهدی عباسی و پس از او هادی و سپس رشید به عهده گرفت. ابو یوسف نزد رشید از احترام و موقعیت بالایی برخوردار بوده و رشید او را بسیار تجلیل و تکریم می کرد، لذا با تمام قدرت توانست یاد ابو حنیفه را زنده نگه داشته و مقام او را بالا ببرد، او از قدرت و تسلطی که در اختیار داشت برای تبلیغ او حنیفه استفاده می نمود⁽²⁰⁾، پس آرائی که او از آنها دست کشیده نمی تواند جزء مذهب او بشمار آید.

مسلم است که ابو یوسف و محمد از بعضی آراء امام برگشته اند، آنهم به خاطر احادیثی که از اهل حجاز بدست آوردند، بنابراین از نظر تاریخی مسلم است که ائمه حنفیان که آنها را پس از ابو حنیفه نام بردیم، مقلد او نبوده اند».

اشکالهایی بر ابو حنیفه

اگر غلو کنندگان درباره ابو حنیفه را کنار گذاریم، گروه دیگری از معاصرین او را از علماء عادل می یابیم که او را زندیق، خارج از راه حق، فاسد در عقیده، خارج از نظام دین، مخالف کتاب و سنت، بی دین و بی ایمان قلمداد کرده اند.⁽²³⁾ ابراهیم بن بشار از سفیان بن عیینه نقل می کند که او گفت: «کسی مانند ابو حنیفه ندیدم که آنقدر علیه خدا جرات داشته باشد». بازهم از او نقل شده است که: «ابو حنیفه برای حدیث رسول الله ضرب المثل گفته و آن را طبق علم خود توجیه می کرد».⁽²⁵⁾

این است نظر مقرب ترین افراد به او، شاگردش و ناشر مذهبش، دیگر چه انتظاری از دیگران داریم...!

ولید بن مسلم می گوید: مالک بن انس به من گفت: آیا نامی از ابو حنیفه در شهر شما برده می شود؟ گفتم: آری، گفت: پس شهر شما ارزش زندگی ندارد.⁽²⁷⁾ ابن عبدالبر می گوید: از کسانی که او را رد کرده اند محمد بن اسماعیل بخاری است، او در کتاب خود (الضعفاء والمتروکون)⁽²⁹⁾

ابن الجارود در کتاب خود «الضعفاء والمتروکون» می گوید: اکثر احادیث او (نعمان بن ثابت) تخیل است.

وکیع بن جراح می گوید: دویست حدیث از رسول الله دیده ام که ابو حنیفه خلاف آنها عمل کرده است.

به ابن مبارک گفتند: مردم می گویند که تو به قول ابو حنیفه عمل می کنی، گفت: اینگونه نیست که تمام سخن مردم درست باشد، ما وقتی به سراغ او می رفتیم که او را نمی شناختیم، تا آنگاه که او را شناختیم.⁽³¹⁾

امام صادق عَلَيْهِ السَّلَامُ همیشه ابو حنیفه را از قیاس نهی کرده، و شدیداً به او اعتراض می نموده است، ایشان می گوید: شنیده ام که دین را با رأی خود قیاس می کنی، چنین نکن، اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود.⁽³³⁾

ابو نعیم روایت کرد که: ابو حنیفه، عبدالله بن ابی شبرمه و ابن ابی لیلی بر جعفر بن محمد صادق وارد شدند، ایشان به ابن ابی لیلی گفت: این کیست که همراه تو آمده؟

گفت: او مردی است که در دین بصیرت و دقت نظر دارد.

گفت: شاید امور دین را با رأی خود قیاس می کند؟

گفت: آری

جعفر به او حنیفه گفت: اسم تو چیست؟

گفت: نعمان.

گفت: ظاهر تو نشان نمی دهد که چیزی بدانی، سپس حضرت از او سؤال هایی کرد، ابو حنیفه از همه سؤالها اظهار بی اطلاعی می نمود، امام جواب سؤالها را به او گفت.

آنگاه فرمود: ای نعمان، پدرم از جدم روایت کرد که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «اول من قاس امرالدين براءيه ابليس: اولین کسی که امور دین را با رأی خود قیاس کرد ابلیس بود». خداوند به او فرمود: برای آدم سجده کن، او گفت: من از او بهترم، مرا از آتش و او را از خاک خلق کردی. پس هر که دین

را با رأی خود قیاس نماید، خداوند او را روز قیامت با ابلیس محشور می سازد، زیرا او از پیروان ابلیس است در قیاس.

فخر رازی گوید: «عجیب این است که ابو حنیفه تکیه گاهش قیاس بوده، و دشمنان او بسبب زیادی قیاس هایش او را سرزنش می کنند، ولی کسی از او یا از شاگردانش نقل نکرده است که یک برگ در اثبات قیاس نوشته، یا در تقریر آن شبهه ای مطرح کرده چه رسد به ذکر حجتی بر آن، و حتی جواب دلائل حریفان خود در رد قیاس را نداده است، بلکه اولین کسی که در این مسأله بحث کرده و دلیل آورده شافعی است.»⁽³⁵⁾

عبدالحلیم جندی درباره شاگردی ابو حنیفه نزد امام صادق علیه السلام چنین بیان می کند:

«اگر برای مالک افتخار باشد که بزرگترین استاد شافعی بوده، و اگر برای شافعی افتخار باشد که بزرگترین استاد ابن حنبل است، و اگر برای این دو شاگرد افتخار باشد که شاگرد آن دو استادند، ولی شاگردی امام صادق علیه السلام فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت را پر از افتخار نموده است، اما افتخارات امام صادق علیه السلام کم و زیاد نمی شود، زیرا ایشان مبلغ علم جدش علیه الصلاه و السلام برای تمام مردم است.

و امامت مقام او است، و شاگردی ائمه اهل سنت نزد او شرافتی برای آنها است که به صاحب این مقام نزدیک شده اند.»⁽³⁷⁾: «و فاصله های متناسب در آن قرار دادیم، در آنجا شبها و روزها در امنیت مسافرت کنید». این چه جایی است؟

میان مکه و مدینه.

امام به دو طرف مجلس نگاه کرد و گفت:

شما را به خدا... وقتی میان مکه و مدینه سفر می کنید، آیا نا امنی بر جان خود در برابر قتل، و بر مال خود در برابر دزدی وجود دارد؟

«حضار یکصدا جواب دادند: آری، به خدا».

آنگاه امام علیه السلام به ابو حنیفه رو کرد و گفت:

وای بر تو ای ابو حنیفه!... خداوند جز حق سخنی نمی گوید.

ابو حنیفه لحظه ای ساکت شد، سپس از سخن خود عقب نشینی کرده، گفت:

من به کتاب خدا آشنا نیستم.

سپس بهانه دیگری آورده، گفت:

ولی صاحب قیاس هستم.

امام علیه السلام فرمود:

اگر اهل قیاسی، این مسأله را قیاس کن:

آیا قتل نزد خدا عظیم تر است یا زنا؟

قتل عظیم تر است.

پس چگونه در قتل به دو شاهد اکتفا شده ولی در زنا چهار شاهد پذیرفته نیست؟ آیا قیاس اینها درست است نزد تو؟

گفت: خیر

خوب است: آیا نماز افضل است یا روزه؟

نماز افضل است.

پس بنا بر قول تو زن حائض باید نمازهای از دست رفته در حال حیض را قضا کند، نه روزه ها را، در حالی که خداوند متعال قضای روزه را واجب فرموده، نه نماز. حال از این هم بگذریم:

آیا بول پلیدتر است یا منی؟

بول پلیدتر است.

پس بنا بر قیاس تو باید برای خروج بول غسل کرد نه برای منی، در حالی که خداوند متعال غسل را برای خروج منی قرار داده نه برای بول، آیا در اینجا قیاس تو درست است؟

ابو حنیفه ساکت ماند، سپس گفت:

من صاحب راءیم.

امام فوراً پرسید:

نظر تو چیست درباره مردی که غلامی دارد، در یک شب خود و غلامش ازدواج کرده و در یک شب با همسران خود همبستر شدند، سپس به سفر رفته و همسران خود را در یک منزل نگه داشتند، و آنها دو پسر به دنیا آوردند... پس از آن منزل بر سر آنها خراب شده، دو زن کشته شده و دو فرزند زنده ماندند، به نظر شما کدامیک مالک و کدامیک مملوک برده است؟... کدامیک وارث و کدامیک موروث است؟

ابو حنیفه برای بار سوم از سخن خود که صاحب رأی است عقب نشینی کرده، و پس از چند لحظه سکوت، تفکر، تحیر و خجالت گفت:

من تنها صاحب حدودم.

امام فرمود:

به نظر تو اگر مردی نابینا، چشم سالمی را کور کند، یا مردی که دو دستش بریده، دست کسی را قطع کند، چگونه باید حد بر آنها جاری شود؟

ابو حنیفه سعی می کرد سؤالهای امام را جواب دهد تا توجیهی باشد برای تکیه زدنش بر تخت فتوی در عراق، ولی شکست خورده و با حسرت گفت:

من هیچ نمی دانم... من هیچ نمی دانم.

امام فرمود:

... اگر نمی گفتند که ابو حنیفه بر فرزند رسول خدا وارد شده ولی او از ابو حنیفه چیزی نپرسید، من هرگز از تو نمی پرسیدم... حال اگر اهل قیاسی برو و قیاس کن.

خیر... من بعد از این جلسه هرگز با رأی و قیاس در دین خدا سخن نخواهم گفت.

ولی امام علیه السلام تبسم کرد و گفت:

هرگز... هرگز... حب ریاست تو را رها نخواهد کرد... همچنانکه پیشینیان را ترک نکرد.

امام مالک بن انس

ابو عبدالله، مالک بن انس بن مالک، بنا بر قولی در سال 93 هجری در مدینه متولد و بنا بر قولی در سال 179 هجری وفات کرد. در عهد مالک علم رونق گرفته و طلاب علم از اقصی نقاط کشور اسلامی به مدینه می آمدند، مدارس مدینه متمسک به حدیث بوده و مخالف مدارس اهل رأی در کوفه به ریاست ابو حنیفه بودند، این اختلاف منجر به نزاع و درگیری، و از حدود کار علمی و بی طرفانه خارج شده بود.

و در مقابل این مکاتب، مکتب امام صادق علیه السلام بوده که مملو از علما بود و افراد از گوشه و کنار جهان اسلام خود را به ایشان رسانده و برای ملاقات ائمه اهل بیت علیهم السلام ساعت شماری می کردند، و امام صادق علیه السلام در میان ائمه اهل بیت علیهم السلام کمترین فشار از طرف دستگاه حاکم دید. و مالک نیز برای مدت زمانی به مدرسه ایشان پیوسته و حدیث دریافت کرد، و لذا امام صادق علیه السلام از بزرگ ترین اساتید مالک است. مالک پس از آن اساتید دیگری مانند: عامر بن عبدالله بن زبیر بن العوام، زید بن اسلم، سعید مقبری، ابو حازم، صفوان بن سلیم و دیگران استفاده نمود، همچنین مالک برای فراگیری علم ملازم وهب بن هرمز، نافع مولای ابن عمر، ابن شهاب زهری، ربیعہ الرأی، و ابو الزناد بود. مالک پیشرفت زیادی کرده تا آنکه رهبری مکتب اهل حدیث را بدست گرفت. ولی دستگاه سیاسی فوراً دخالت نموده، مکتب اهل رأی را تاءیید، و اهل حدیث را زیر فشار قرار داد. و لذا مالک بن انس نیز تحت فشار دولت قرار گرفت تا جائی که او را از نقل حدیث منع کردند. و یک بار به خاطر فتوائی که بر خلاف خواسته دولت داده بود به شلاق محکوم شد. این قضیه در ایام و

ولایت جعفر بن سلیمان سال 146 هجری اتفاق افتاد. وی مالک را برهنه نموده و آنقدر شلاق زد که شانه های او از جا در آمد.

ابراهیم بن حماد میگوید: مالک را می دیدم که اگر می خواست از جا برخیزد، برای بالا بردن دستش از دست دیگر کمک می گرفت.

ولی عجیب این است که پس از مدتی مالک مقرب دستگاه شده و مورد عنایت قرار گرفت، و تا جایی بالا رفت که امرا از هیبت او می ترسیدند، سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که چه اتفاقی برای مالک بوجود آمده بود که این گونه دولت از او راضی و وی را احترام می کرد؟

آیا دولت به خاطر یک رأی به خصوصی از او ناراضی بوده، و پس از آن مالک از آن رأی دست کشید؟

یا آن که از رأی خود صرف نظر نکرده ولی دولت او را و یا چیز دیگری وجود داشت؟

این است آن سؤال سرگردان و نقطه ابهامی که هرگاه انسان بخواهد تاریخ امام مالک را مطالعه کند به ذهن او می آید، زیرا متوجه تغییر نوع روابط میان او با دولت شده، که از حالت فشار و خشم، طوری تغییر یافت که مالک و منصور با یکدیگر تبادل علاقه و محبت می کردند.

منصور به مالک می گوید: به خدا تو کمترین و داناترین مردم هستی، اگر بخواهی سخنان تو را مانند قرآن به تحریر در آورده و به تمام آفاق فرستاده و آن را بر آنها تحمیل می کنم.

از اینجا بود که مذهب امام مالک منتشر شد، زیرا مورد رضایت سلطان قرار گرفت، والا مسأله دانائی یا نادانی مطرح نبوده، بلکه ملک است و سلطنت، دعوت است و تبلیغ، و سپس تحمیل مذهب بر مردم خواسته یا ناخواسته. این

بود که «ربيعه الرأى» استاد مالک و داناتر از او را وادار کرد که بگوید: مگر نمی دانید که یک مبالغه دولت بهتر است از یک خروار علم.⁽³⁹⁾

و لذا می بینیم که مالک از امام صادق علیه السلام دوری جست، زیرا نظر ایشان بر دوری از سلطان و کناره گیری از او است.

به نظر من، سبب اساسی که موجب خشم دولت در ابتدای کار علیه مالک شد این بود که نوعی محبت از او نسبت به امام صادق علیه السلام دیده می شد، و چنین به نظر می رسید که عربها در آن ایام قصد داشتند به نفع اهل بیت قیام کنند، و لذا می بینیم که دولت به مسلمانان غیر عرب بهای بیشتری داده و ابو حنیفه را در کوفه تاءبید نموده است، تا آنکه این وضیت به پایان رسید، و دولت صلاح در این دید که از مالک، شخصیتی بزرگ ساخته و او را مانند الگویی دینی برای دولت مطرح کند، تا اینکه نام دولت اسلامی بر آن صدق کند، به خصوص آنکه قیام عباسیان علیه بنی امیه به این بهانه بود که آنان از دین خدا دور شده اند، و لذا می بینیم دستوری سلطنتی برای مالک صادر شده و صلاحیت هائی به وی داده شده است که تا کنون برای هیچ عالمی پیش نیامده بود، و آن دستور چنین است: «هر گونه نارضایتی از نماینده ما بر مدینه یا مکه و یا هر یک از مامورین ما در حجاز درباره خود یا دیگری داشتی، یا هر نوع بدرفتاری یا آزار نسبت به رعیت مشاهده کردی، آن را بنویس تا ما آنها را آنگونه که مستحق آن هستند مجازات کنیم».

بدین وسیله مقام مالک بالا رفته و در برابر مامورین حکومتی آنگونه هیبتی داشت که منصور دارا بود. شافعی این وضعیت را نقل می کند هنگامی که به مدینه آمده و از والی مکه نامه ای برای والی مدینه داشت، در نامه از او خواسته بود که وی را نزد مالک ببرد، والی گفت: ای جوان، اگر از مدینه تا مکه پیاده و

با پای برهنه بروم، برای من آسانتر است که به خانه مالک بخواهم وارد شوم،
من هیچ گاه احساس ذلت نمی کنم مگر وقتی که به در منزل او می رسم.⁽⁴¹⁾
علی رغم فضل آشکار او، جز فشار، اذیت و آزار، قتل و تبعید برای خود و
شیعه اش ندید، این چیزی است که تاریخ شیعه از ابتدای وفات رسول الله
ﷺ و در طول تاریخ بدان شهادت می دهد.

ولی من از خود سؤالی می کنم که صاحب کتاب «الامام الصادق علیه السلام معلم
الانسان» آن سؤال را سؤال کرد، او گفت: «سؤال من این نیست که چرا
مسلمانان همچنان به دو دسته شیعه و اهل سنت تقسیم شده اند، بلکه سؤال
تعجب آور من این است که: چگونه شیعه توانسته است تا امروز در برابر آن همه
شرایط شکننده و دشوار که در زیر خفقان فکری و جسمی بر آنها وارد شده
است ایستادگی کند؟!... آن هم علی رغم تمام کوشش هایی که برای محو آثار
حق و از بین بردن اسلام انجام گرفته است؟!». ⁽⁴³⁾

به یاد دارم روزی استاد ما در دانشگاه، فقه مالکی را تدریس می کرد، عده
ای از دانشجویان اعتراض کرده، گفتند: چرا فقه را بر اساس چهار مذهب
تدریس نمی کنی؟ گفت: من مالکی هستم، و اهل سودان همگی مالکی اند، اگر
کسی در میان شما مالکی نیست، من حاضر مذهبش را به طور خصوصی
تدریس کنم.

من گفتم: من مالکی نیستم، آیا حاضری مذهبم را تدریس کنی، گفت: آری،
مذهب تو چیست؟ آیا شافعی هستی؟

گفتم: خیر

گفت: حنفی هستی؟

گفتم: خیر

گفت: حنبلی هستی؟

گفتم: خیر

حیرت و تعجب بر روی او آشکار شد، گفت:

پس از که تقلید می کنی؟!

گفتم: جعفر بن محمد الصادق ع.

گفت: جعفر کیست؟!

گفتم: استاد مالک و ابو حنیفه، از نسل اهل بیت، مذهب او به نام مذهب

جعفری شهرت یافته است.

گفت: تاکنون چنین مذهبی را نشنیده ام.

گفتم: ما شیعه ایم.

گفت: به خدا پناه می برم از شیعه.

... و از کلاس خارج شد!

هر که شانس، تبلیغات و قدرت داشته باشد به ثریا می رسد، مالک خود
طمعی در این مقام نداشت، زیرا می دانست که از او شایسته تر برای این مقام
بسیاراند.

ولی دولت از او به عنوان مرجع عمومی فتوی می خواهد، منصور به او
دستور داد کتابی را بنویسد و مردم را به زور وادار به پیروی از آن نماید، مالک
نپذیرفت، منصور گفت: بنویس، کسی امروز اعلم از تو نیست ⁽⁴⁵⁾

انتشار مذهب مالکی

مذهب مالکی توسط قضاوت و سلاطین منتشر شد، شاه اندلس مردم را به تقلید مذهب مالک واداشت، سبب این کار سخنی از مالک در مدح وی بود، روزی مالک درباره عملکرد سلطان اندلس سؤال کرد، و در جواب از رفتار نیک او سخن به میان آمد، مالک گفت: از خدای متعال خواهیم که حرم ما را توسط سلطان شما مزین فرماید، این سخن که به شاه رسید، مردم را وادار به پیروی از مذهب او نموده، و مذهب اوزاعی را کنار گذاشت. مردم نیز به تبع سلطان دین او را پذیرفتند، زیرا همیشه مردم پیرو دین سلاطین اند.

مذهب مالکی در آفریقا نیز توسط قاضی سحنون منتشر شد.

مقریزی گوید: وقتی معز بن بادیس به قدرت رسید، مردم آفریقا را وادار به پیروی از مذهب مالک و ترک دیگر مذاهب نمود. و بدین وسیله اهالی آفریقا و اندلس همگی به مذهب او رجوع کردند، آن هم برای رضایت سلطان و طلب دنیا، زیرا قضاوت و فتوی در تمام آن شهرها مخصوص کسانی بود که پیرو مذهب مالک بودند، اکثر مردم نیز مجبور به پذیرش احکام و فتاوی آنها بودند. و بدین وسیله این مذهب در آنجا منتشر شد و مقبول همگان قرار گرفت، ولی به دلیل شایستگی ها و ارزش های روحانی این مذهب نبود، بلکه به خاطر قانون زور بود که مردم نیز بدون بصیرت در برابر آن خاضع اند.⁽⁴⁷⁾

اشکالهایی بر مالک

من در این باره سخن متعصبین مذهب او را کنار گذاشتم، آنها فضایی برای او شمرده اند که از حد معقول تجاوز می کند و نمی تواند میزان صحیح برای سنجش شخصیت مالک باشد. به عنوان مثال می گویند: «قیس، پیامبر ﷺ را در خواب دید که در مسیری می رود، ابوبکر پشت سر ایشان، عمر پشت سر ابوبکر، مالک بن انس پشت سر عمر، و سحنون⁽⁴⁹⁾....»

این قضایایی بی ارزش و فضایل ساختگی است که به درد بحث نمی خورد. من در اینجا به سخنان علما و بعضی از معاصرین مالک، که آرائی است آزاد و در حدود اشکالهای علمی اکتفا می کنم.

شافعی می گوید: لیث از مالک افقه است، ولی اصحابش از او حمایت نکردند. سعید بن ایوب می گوید: اگر لیث و مالک در یکجا به هم می رسیدند، مالک ساکت می ماند، و لیث می توانست به هر طرف که می خواست مالک را پرتاب کند.⁽⁵¹⁾

سفیان ثوری گوید: او (یعنی مالک) چیزی از حفظ ندارد.

ابن عبدالبر می گوید: ابن ذویب درباره مالک بن انس سخنی پر از خشونت و بد گوئی ایراد کرد، که من از گفتن آن اکراه دارم.⁽⁵³⁾

ابن عبدالبر درباره مالک می گوید: آنها اشکال هایی به مذهب وی گرفته اند، عبدالله بن ادريس می گوید: محمد بن اسحاق نزد ما بود، سخن درباره مالک به میان آمد، گفت: علم او را بگوئید! یحیی بن صالح می گوید: ابن اکثم به من گفت: تو مالک را دیده، سخن او را شنیده ای و همنشینی محمد بن حسن نیز بوده ای، کدامیک از آنها افقه است؟ گفتم: محمد بن حسن از مالک افقه است.⁽⁵⁵⁾

احمد بن حنبل می گوید: ابن ابی ذویب شبیه سعید بن مسیب بود او از مالک افضل بود، ولی مالک در مردم داری بهتر بود.⁽⁵⁷⁾

سپس شافعی نزد سعید بن سالم قدام که متهم به مرجئی بودن است درس خوانده، سپس به تحصیل علم از سفیان بن عیینه شاگرد امام صادق ع و یکی از اصحاب مذاهب از بین رفته پرداخت. شافعی در مدینه از مالک بن انس و غیره نیز علم آموخته است، ابن حجر تعداد اساتید او را هشتاد نفر نقل کرده که قدری مبالغه در آن است. رازی به خاطر تعصب خود این مطلب را که شافعی نزد قاضی محمد بن حسن شیبانی شاگرد ابو حنیفه تحصیل کرده باشد انکار کرده است، ولی این تعصب صحت ندارد زیرا شافعی خود به تحصیل نزد شیبانی اعتراف کرده است.

اما شاگردان شافعی، گروهی عراقی و جمعی مصری هستند، که پس از آن عامل اساسی نشر مذهب شافعی شدند. از عراق: خالد یمانی کلبی، ابو ثور بغدادی که صاحب مذهبی منفرد و تا قرن دوم دارای مقلد بوده و در سال 240 وفات کرده است، حسن بن محمد بن صباح زعفرانی، حسن بن علی کرابیسی، احمد بن عبدالعزیز بغدادی، و ابو عبدالرحمن احمد بن محمد اشعری که شبیه شافعی بوده است، وی توانست از این مذهب و پیروان آن دفاع نماید، زیرا موقعیتی نزد سلطان و منزلتی در دولت داشته و دارای مقامی عظیم بوده است. احمد بن حنبل نیز از شاگردان شافعی است، هر چند حنبلیان ادعا می کنند شافعی از احمد روایت نقل می کرده و شاگرد او بوده است، همانگونه که در «طبقات الحنابله» آمده است.

اما شاگردان شافعی، در مصر تاءثیر بیشتری در نشر مذهب وی و تاءلیف کتاب داشته اند، معروفترین آنها یوسف بن یعقوب بویطی جانشین شافعی در درس واز بزرگترین مبلغان وی می باشد.

او بیگانگان را مورد عنایت قرار داده و از فضل شافعی برای آنها سخن می گفت، تا آنکه پیروان او زیاد و مذهب او منتشر شد، ولی ابن ابی اللیث حنفی نسبت به او حسادت ورزیده، او را از مصر اخراج کرد، وی در زندان بغداد از دنیا رفت.

از دیگر شاگردان شافعی اسماعیل بن یحیی مزنی، ابو ابراهیم مصری است که تاءلیفاتی در مذهب شافعی مانند «الجامع الکبیر»، «الجامع الصغیر»، «المنتور» و غیره دارد که در نشر مذهب شافعی موثر بوده است.

تحقیق در تاریخ شافعی نشان می دهد که شاگردان و یاران او بودند که وی را کمک کرده و مذهب او را منتشر ساختند.

میان مکتب شافعی در عراق و مکتب او در مصر اختلافی قابل تاءمل وجود دارد. گفته می شود که شافعی از فتواهای خود در عراق دست کشیده، این فتاوی به عنوان مذهب قدیم معروف شده و شاگردان شافعی در عراق بر این مذهب هستند. از جمله کتابهای مذهب قدیم «الامالی» و «مجمع الکافی» است. او هنگام هجرت به مصر، عمل به مذهب قدیم خود را تحریم نمود، آن هم پس از انتشار و عمل عوام بر اساس آن.... آیا رجوع شافعی از آن فتاوی به دلیل باطل بودن آنها است؟ یا آنکه اجتهاد وی در بغداد ناقص بوده و در مصر کامل گردیده است؟

حال چه تضمینی داریم که مذهب جدید او در مصر صحیح است؟

اگر عمر او ادامه می یافت، آیا باز هم از آراء خود بر می گشت؟! و لذا همانگونه که در کتاب «الام» آمده است می بینیم که برای یک مسأله دو نظر در فقه شافعی وجود دارد. بنابراین این تردد و اختلاف در فتوی در نتیجه عدم اطمینان است و برای اجتهاد و علم نقص به شمار می رود.

بزاز این مطلب را تاءکید می کند: «شافعی در عراق به تاءلیف پرداخته و اصحاب محمد (یعنی شیبانی) علیه او اشکال گرفته، اقوال او را تضعیف و عرصه را بر او تنگ کردند. از طرفی دیگر اصحاب حدیث به قول شافعی توجهی ننموده و او را معتزلی قلمداد می کردند، و لذا در عراق جای پایی نیافته، به سوی مصر هجرت کرد، در مصر فقیه نامداری نبود و لذا بازار کار او رونق گرفت». (59) بر او اشکال گرفته اند.

مالکیان از شافعی به ستوه آمده، در کمین او نشستند تا آنکه وی را به قتل رساندند. ابن حجر می گوید: آنها شافعی را با یک کلید آهنین زدند تا مرد (61) هیچ کس شک نمی کند که چنین روایتی جعلی و دروغ است.

در مقابل، ابن عبدالبر با سند از سوید بن سعید نقل می کند که او گفت: «نزد سفیان بن عیینه در مکه بودیم، کسی آمد و خبر وفات شافعی را داد، سفیان گفت: اگر محمد بن ادریس وفات کرده، پس بهترین مرد این زمان مرده است». (63): «بگو من از شما پاداشی نمی خواهم جز محبت نسبت به نزدیکانم».

این آیه به صراحت محبت اهل بیت علیهم السلام را واجب می داند. برای من عجیب بود که چگونه خداوند پاداش رسالت را در محبت اهل بیت قرار داده است؟! این موضوع برای من روشن نشد تا آنگاه که ارزش آزمایش شدن در محبت اهل بیت و تمسک به آنها را دانستم... و این شافعی نمونه ای روشن است، همین که اعلام محبت به اهل بیت نمود، وی را متهم به رافضی بودن ساختند.

شافعی می گوید:

قالوا: ترفضت، قلت: كلا ما الرفض ديني ولا اعتقادي لكن توليت دون شك
خير امام و خير هاد ان كان حب الوصي رفضا فانتى ارفض العباد 1 - گفتند
رافضی شده ای؟ گفتم: خیر، نه دین من رفض است نه اعتقاد من.

2 - ولی من بدون تردید موالی بهترین امام و بهترین هدایتگر شدم.

3 - اگر حب وصی پیامبر رفض به شمار می آید، پس من رافضی ترین فرد

هستم.

چون شافعی اینگونه اظهار محبت به علی عَلِيٍّ نمود، یکی از شعرا اینگونه از

او بدگویی کرد:

يموت الشافعي وليس يدري على ربه ام ربه الله

1 - شافعی می میرد و نمی داند علی خدای او است یا «الله».

امام احمد بن حنبل

احمد بن محمد بن حنبل بن هلال. متولد سال 164 هجری.

طبق خبر شهور در بغداد و بنا بر خبری ضعیف تر در مرو متولد شده است. احمد از ناحیه پدر یتیم بوده و مادرش او را بزرگ کرده است. او در پانزده سالگی یعنی در سال 179 هجری رو به تحصیل علم آورد. ابتدا قراءت قرآن و ادبیات عرب خواند سپس به تحصیل علم حدیث پرداخت. اولین استاد او هشام بن بشیر سلمی متوفای سال 183 هجری است که احمد مدت سه سال یا بیشتر از محضر او استفاده کرده است. سپس به مکه، کوفه، بصره، مدینه، یمن، شام و عراق برای تحصیل حدیث سفر کرده و در محضر اساتید مختلفی تحصیل نموده که نیازی به بردن نام آنان نیست، و مهترین آنها شافعی می باشد. عجیب این است که حنبلی ها شافعی را شاگرد احمد می دانند.

احمد شاگردان فراوانی دارد از جمله احمد بن محمد بن هانی معروف به اثر متوفای سال 261 هجری، صالح بن احمد بن حنبل که بزرگترین فرزندان او است و عبدالله بن احمد بن حنبل متوفای سال 290 هجری که از پدرش حدیث نقل کرده است:

از کتابها و آثار احمد کتابی در فقه تالیف نکرده که به عنوان اساس مذهب فقهی او به شمار رود بلکه او دارای کتابهایی است که در شمار موضوعات فقهی بوده مانند «المناسک الکبیره»، «المناسک الصغیره» و رساله کوچکی در نماز که این کتابها تنها کتاب حدیث بوده هر چند او به شرح و توضیح موضوعات آن پرداخته است.⁽⁶⁶⁾

از اینجا مساله آشوب برانگیز خلق قرآن آغاز شد، ولی ابن حنبل در زمان معتصم به دام امتحان و شکنجه افتاد زیرا قبل از امتحان او مامون از دنیا رفت معتصم در امتحان کردن و تذلیل مردم بسیار شدید بود، وقتی که نوبت احمد بن حنبل نیز رسید، معتصم سوگند یاد کرد که احمد را با شمشیر نخواهد کشت، بلکه وی را پی در پی خواهد زد... و او را در جای تاریکی قرار خواهد داد که اصلا نوری نبیند. بدین ترتیب به مدت سه روز احمد را روزانه برای مناظره می آوردند تا شاید تسلیم حکم خلیفه شود ولی او بر قول خود باقی مانده و هرگز نپذیرفت. وقتی معتصم از او ناامید شد، دستور داد وی را با شلاق بزنند، آنها احمد را 38 ضربه شلاق زدند ولی این شکنجه ادامه نیافت، زیرا معتصم دستور آزادی ابن حنبل را صادر کرد و این مساله موجب تعجب است، آیا این مقدار کافی بود تا از احمد یک قهرمان تاریخی بسازد، در حالی که تاریخ شاهد افرادی است که بیش از او شکنجه شده و صبر کردند؟!!

سلطان را پذیرفت؟

بعضی ها گفته اند که مردم در برابر کاخ سلطان اجتماع کرده و خواستند حمله کنند و لذا معتصم دستور آزادی او را داد...، ولی این خبر با تاریخ معتصم سازگار نیست، زیرا او معروف به قدرت، قوت اراده و عظمت دولت بوده و از غضب عوام هراسی نداشت، وانگهی آن مردم چه کسانی بودند؟، آیا آنها پیروان احمد بودند؟!!

ولی احمد قبل از این گرفتاری معروف و مشهور نبوده تا چنین پیروانی داشته باشد، و اگر واقعا پیرو او بودند، احمد خروج بر سلطان را تحریم کرده بود...! پس این سبب قانع کننده نیست.

ظاهراً سبب این آزادی پذیرش احمد نسبت به امر خلیفه و تسلیم در مقابل رای او است، همانگونه که جاحظ در رساله خود خطاب به اهل حدیث پس از نقل داستان این گرفتاری چنین می گوید: «و این صاحب شما یعنی احمد بن حنبل می گفت: تقیه جایز نیست مگر در دیار شرک، پس اگر اقرار او به خلق قرآن بر اساس حقیقت است پس نه شما با او و نه او با شماست، علاوه بر اینکه او شمشیری بر سر خود ندیده و شلاق زیادی نیز نخورده بود، تنها سیدرضی ضربه با فاصله از یکدیگر و غیر شدید دریافت کرده و چندین بار اقرار نمود. احمد نه در مجلسی تحت فشار قرار گرفته، نه وضعیت او نا امید کننده بود، نه آهن بر او سنگینی نموده و نه از شدت تهدید او را ترسانده بودند، بلکه با نرم ترین سخن با وی مناظره نموده و او خشن ترین جوابها را می داد، آنها سنگین برخورد کرده، و او بی توجه به آنان بوده، آنها با حلم رفتار کرده و او از کوره در می رفت».⁽⁶⁸⁾

پس این جنجال پیش از آنکه حقیقت داشته باشد ساختگی است و حنبلی ها از آن افسانه ها و داستان ها ساخته تا تبلیغی برای امامت احمد بن حنبل باشد. و الا اگر این مساله بر اساس واقعیت بررسی شود، هیچ گاه ابن حنبل قهرمان آن نخواهد بود.

قهرمانانی که در تاریکی مانده اند

(1) احمد بن نصر خزاعی، که در سال 231 هجری کشته شد، از علما بوده و شاگرد مالک بن انس است. ابن معین و محمد بن یوسف از او روایت کرده اند، روزی واثق عباسی او را امتحان کرده پرسید: نظر تو درباره قرآن چیست؟ گفت: سخن خدا مخلوق نیست. واثق سعی کرد او را وادار کند که بگوید قرآن مخلوق است، ولی او نپذیرفت. درباره تجسم خدا در روز قیامت از او پرسید، آن را قبول کرده و درباره اش حدیث نقل کرد. واثق گفت: وای بر تو، آیا خداوند دیده می شود همانگونه که اجسام محدود دیده شده، و مکانی او را در بر گرفته و برای ناظر محصور می شود، تو با این خدائی که توصیف کردی کافر شده ای، ولی احمد خزاعی بر رأی خود اصرار کرد، و خلیفه دستور داد شمشیری را که نامش «صمصامه» بود آوردند، واثق گفت: من امید ثواب دارم نسبت به کشتن این کافر، که خدایی را عبادت می کند که ما آن را نپرستیده و با صفاتی که او گفت نمی شناسیم. سپس شمشیر را بدست گرفته و گردن او را زد، و دستور داد سر او را به بغداد برده و چند روزی در جانب شرقی شهر و سپس چند روزی در جانب غربی آویزان نمودند. واثق کاغذی نوشت که روی سر او قرار داده شد. مضمون آن کاغذ چنین بود:

«این سر احمد بن نصر بن مالک است. بنده خدا امام هارون - واثق: از او خواست که قائل به خلق قرآن و عدم تشبیه شود، ولی او نپذیرفته و عناد نمود و خداوند او را زودتر به آتش فرستاد».⁽⁷⁰⁾

بیشترین سهم در تقریب به متوکل از آن احمد بن حنبل بود، زیرا تنها او از قضیه گرفتاری قرآن جان سالم به در برد، پس از آنکه قهرمانان این آشوب به

قتل رسیدند، متوکل به امرا توصیه می نمود که احمد را تقدیر و احترام کنند. او بهترین جایزه ها را برای احمد قرار داده و ماهیانه چهار هزار درهم حقوق به او می داد.⁽⁷²⁾

ابو زهره در همین کتاب می گوید: «احمد نظری دارد که با سایر فقها هماهنگ است و آن درباره صحت امامت کسی است که به قدرت رسیده و به خوبی حکومت کرده و لذا مردم او را پذیرفته اند، بلکه احمد نظری بیش از این نیز دارد، او می گوید هر که به قدرت برسد هر چند فاسق باشد باید از وی اطاعت نمود تا آشوب برپا نشود.

از این رو می بینیم پیروان او از سلفی ها و وهابی ها معتقدند که حسین بن علی علیه السلام یاغی بوده و یزید باید او را می کشت زیرا علیه امام زمان خود قیام کرده است. من این نظر را با گوش خود شنیده ام، یکی از آنها در این باره با من بحث نموده و با تمام نیرو از یزید دفاع می کرد و گفت: حسین علیه السلام زمان خود خروج کرده و باید کشته می شد. حال ببینید تقلید کورکورانه از گذشتگان، انسان را به کجا می کشاند. احمد بن حنبل در برابر حسین علیه السلام چه ارزشی دارد که قول او را قبول و به فتوای او عمل کرده و حسین را متهم به ظلم و تجاوز نمائیم؟!

اگر از این تقلید کورکورانه دست کشیدیم و در آیات قرآن تدبر نمودیم، وضع ما بهتر از این بوده و به حق نزدیکتر خواهیم بود. خداوند می فرماید: **(وَلَا تَرْكَبُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَمَا تَمَسَّكُمُ النَّارُ)**⁽⁷⁴⁾: «کسی که ما قلبش را از یاد خود غافل ساختیم و او به دنبال هوای نفس خویش رفته و در کارش افراط می کرد، از چنین کسی اطاعت نکن.»

در جای دیگر خدا می فرماید: (فَلَا تُطِيعُ الْمُكْذِبِينَ) ⁽⁷⁶⁾: «و دستور اسراف کنندگان را اطاعت نکنید».

... ولی آنها از قرآن رو برگردانده و استناد به روایاتی کردند که حکام ظالم بنی امیه برای تثبیت سلطنت خود آنها را به دروغ جعل کرده اند و در مقابل، اهل بیت این احادیث را رد کرده و بجای آنها احادیث صحیح و موافق قرآن و روح اسلام بیان نمودند.

امام صادق علیه السلام می فرماید: «هر که راضی به بقاء ظالم باشد، راضی به معصیت خدا است». این گفتار جدا از اینکه یک حدیث است، در واقع یک دلیل عقلی محکم است، زیرا هر که معتقد به تسلیم، اطاعت و عدم قیام علیه ظالم است، در واقع راضی شده است که معصیت امر خدا شود. خداوند می فرماید: (وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ) ... الظالمون... الفاسقون. ⁽⁷⁸⁾

ولی ما چه بگوئیم درباره کسانی که ائمه اهل بیت را رها کرده و بجای آنها ائمه ای ساختگی را پذیرفتند، که خداوند امر به اطاعت آنها نکرده است خداوند می فرماید: و قالوا ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا فاضلونا السبیلنا ربنا آتھم ضعفین من العذاب و العنھم لعنا کبیرا ⁽⁸⁰⁾، بنابراین او خود را جزء فقها نمی داند. مروزی می گوید: از احمد شنیدم که می گفت: ما نسبت به حدیث راحت شدیم، ولی درباره مسائل من تصمیم گرفته ام اگر کسی از من سؤالی کرد جوابش را ندهیم. ⁽⁸²⁾

... پس این است مسلک او، نه وارد فتوی شده و نه آن را مناسب بازهد می بیند، پس چگونه مانند چنین شخصی دارای فقه یا مذهب فقهی بوده که در امور عبادی از آن تقلید شود؟!

ابوبکر اشرف شاگرد احمد بن حنبل می گوید: پیش از این فقه و اختلاف نظرها را حفظ می کردم، وقتی مصاحب احمد شدم همه آن را ترک کردم. احمد بن حنبل می گوید: مبدا در مساله ای نظر دهی که در آن امامی نداری.⁽⁸⁴⁾

پس مذهب فقهی ابن حنبل برای معاصرین او مشخص نویده و آنچه امروز موجود است، در واقع مذهبی است ساختگی که حنبلیان آن را با زور و خشونت - همانگونه که در بغداد اتفاق افتاد - منتشر ساخته اند، در حالی که مردم بغداد اغلب پیرو مذهب تشیع بودند. اما خارج از بغداد چندان مشهور نبود و تنها عده اندکی در قرن هفدهم در مصر پیرو آن بودند. ولی هنگامی که موفق الدین عبدالله بن محمد بن عبدالملک حجازی، متوفای سال 769 هجری قضاوت را بر عهده گرفت مذهب احمد توسط او منتشر شد. وی فقهاء حنبلی را مقرب و گرامی داشت، اما در دیگر بلاد اثری از حنبلی ها نبود. ابن خلدون در مقدمه اش این وضعیت را چنین تفسیر می کند: «ولی مقلدین احمد اندک اند زیرا مذهب او از اجتهاد به دور است».

حنبللی ها راهی برای نشر مذهب خود جز هرج و مرج و ضرب و شتم مردم در خیابانها و راهها نیافتند، تا آنکه نظم شهر بغداد را برهم زدند. «راضی» خلیفه عباسی اعلامیه ای صادر و کار آنها را تقبیح نموده و عقیده آنان به «تشبیه» را رد کرد. در این اعلامیه آمده است: «در بعضی موارد ادعا کرده اید که چهره های قبیح و منفوز شما مانند رب العالمین و هیئت پلید شما مثل خداوند است و برای او دست، پا، انگشتان، کفشهای طلائی.... بالا رفتن به طرف آسمان و پائین آمدن به سوی زمین قائلید، خداوند از آنچه ظالمین و گمراهان می گویند کاملاً منزّه و دور است...».⁽⁸⁶⁾ «مایدان خود را بر دینی یافته و ما نیز

دنباله رو راه آنان هستیم». اگر غیر از این است، آنها باید این سه مطلب را ثابت کنند: فقیه بودن احمد بن حنبل، و اینکه فقه منسوب به احمد ساختگی نیست، آنگاه پس از اثبات اینها باید دلیلی محکم و قاطع مبنی بر وجوب پیروی از احمد بن حنبل آورد والا پیروی از او به معنی دنبال او هام رفتن است، و او هام هیچ گاه جایگزین حق نمی شود. و علاوه بر این بعضی از متعصبین نسبت به احمد مانند ابن قتیبه وی را در ردیف فقهاء نیاورده است، پس اگر احمد فقیه بود، ابن قتیبه حق او را ضایع نمی کرد. همچنین ابن عبدالبر وقتی فقها را در کتاب «انتقاء» می شمارد از احمد نامی نمی برد، ابن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ معروف نیز در کتاب «اختلاف الفقهاء» یادی از او نمی کند، در این باره از طبری سؤال شده می گوید: احمد فقیه نبوده بلکه محدث بود و من اصحابی برای او ندیدم که بتوان بر آنها اعتماد کرد. حنبلی ها از این گفتار به خشم آمده، گفتند: او رافضی است. از وی درباره حدیث نشستن بر عرش پرسیدند گفت: محال است، سپس چنین سرود:

سبحان من لیس له انیس ولا له فی عرشه جلیس

منزه است آنکه هیچ مونس نداشته و در عرش خود هیچ همنشینی ندارد. و لذا حنبلی ها مردم را از نشستن نزد او و وارد شدن بر او منع کردند و او را با دولتهای خود زدند، تا آنکه خانه نشین شد، آنگاه آنقدر سنگ بر خانه او زدند که بر هم انباشته شد.

پایان و نتیجه بحث

پس از بررسی مذاهب فقهی اهل سنت، برای ما روشن شد که سبب انتشار و فراگیر شدن آنها در جهان اسلام، داشتن امتیاز خاصی در برابر دیگر مذاهب نبوده، بلکه این سیاست بوده است که مستلزم انحصار مصادر فقه در ائمه مذاهب چهارگانه شده است. زیرا سیاست دولت نمی تواند رو در رو با دین بجنگد، بلکه به عکس، علما را یاری کرده و مقرب داشته است، البته به شرط آنکه گفتار آنان با مصالح دولت منافاتی نداشته باشد، زیرا سلطان بالاتر از همه چیز است.

از این رو می بینیم که مذاهب چهارگانه از میان صدها مذهب دیگر انتخاب گردیده، زیرا شامل عفو ملوکانه و رضایت سلطان بوده است، و لذا شاگردان این مذاهب در منصب قضاوت قرار گرفته و امور دین به دست آنها سپرده شد. آنها نیز مذاهب اساتید خود را به دلخواه خود منتشر کردند، همانگونه که دیدیم.

فرمانی در زمان منتصر عباسی صادر شد، مبنی بر این که باید به قول اساتید گذشته ملتزم بود، و هیچ قوی در برابر اقوال آنها گفته نشود، علمای بلاد نیز فتوی بر لزوم پیروی از مذاهب چهارگانه، تحریم دیگر مذاهب و بستن درهای اجتهاد دادند.

احمد امین می گوید: «دولتها نقش بزرگی در یاری مذاهب اهل سنت داشتند و معمولا اگر دولت قوی بوده و یکی از مذاهب را تایید کند، مردم به دنبال دولت از آن مذهب پیروی می کنند و چنین مذهبی پایدار می ماند تا آنکه آن دولت از بین برود»⁽⁸⁹⁾.

بدین ترتیب درهای اجتهاد، تحقیق و استنباط بر شیعه باز و تفکر مرجعیت فقهی پدیدار می شود. هر شیعه ای یکی از علما که در علم، تقوی و ورع بر دیگران مقدم باشد را انتخاب و در احکام فقه و مسائل جدید از او تقلید می کند. فقها این بحث را به تفصیل بیان داشته اند، مثلاً در کتاب المسائل الاسلامیه آمده است:

«(مسأله 1): اعتقاد مسلمان به (اصول دین) باید مبتنی بر دلیل و برهان بوده و تقلید در آن جایز نیست، یعنی نباید سخن کسی را در اینباره بدون دلیل قبول کرد.

اما در (احکام و فروع دین)، یا باید شخص مجتهد بوده و بتواند احکام را از ادله خود استنباط نماید، یا مقلد باشد یعنی طبق رای یک مجتهد جامع الشرائط عمل کند و یا وظیفه خود را از راه احتیاط انجام دهد به طوری که برای او یقین حاصل شود که تکلیف خود را انجام داده است. مثلاً اگر عده ای از مجتهدین فتوی بر حرمت کاری و عده ای دیگر فتوی بر استحباب آن دادند، بنابر احتیاط باید آن کار را ترک کند. پس هر که مجتهد نبوده و نتواند بر احتیاط عمل کند باید از یک مجتهد تقلید و مطابق نظر او عمل نماید.

(مسأله 4): بنابر وجوب تقلید اعلم، اگر شناخت شخص اعلم میسر نبود باید از کسی تقلید کرد که احتمال اعلم بودن او بیش از دیگران است بلکه اگر احتمال ضعیفی دهد که یکی از علما اعلم است و می داند که دیگران اعلم نیستند، باید از او تقلید کند. اما اگر عده ای (در نظر او) در علم مساوی بودند، می تواند از هر یک از آنها تقلید نماید، ولی اگر یکی از آنها ورع باشد، بنابر احتیاط باید از او تقلید کند.

(مسأله 5) بدست آوردن فتوی و رأی مجتهد، چهار راه دارد:

1 - شنیدن از خود مجتهد.

2 - شنیدن از دو نفر عادل که فتوای مجتهد را نقل کنند.

3 - شنیدن از کسی که انسان به گفته او اطمینان و به نقل او اعتماد دارد.

4 - دیدن فتوی در رساله عملیه مجتهد، در صورتی که انسان به درستی آنچه در آن رساله آمده و بی اشتباه بودن آن اطمینان داشته باشد».

از این رو فقه شیعه پیشرفت کرده، مدرسه ها و حوزه های علمیه تاسیس و فقها و مراجع بسیاری از آن ظاهر شدند، و در طول تاریخ تا عصر حاضر شخصیت‌های علمی بزرگی از میان آنها برخاستند.

کسی که به کتابخانه فقهی شیعه مراجعه کند، در برابر کار عظیمی که انجام شده انگشت به دهان می ایستد.

.... من در اینجا به تعداد اندکی از کتابهای فقهی شیعه اشاره مانند:

- (1) وسائل الشیعه: در 20 جلد بزرگ از حر عاملی.
 - (2) مستدرک الوسائل: در 18 جلد از نوری طبرسی.
- و از کتابهای فقه استدلالی:
- (1) جواهر الکلام: از محمد حسن نجفی که 43 جلد است.
 - (2) الحدائق الناضره: از شیخ یوسف بحرانی، 25 جلد.
 - (3) مستمسک العروه الوثقی: از سید محسن طباطبائی حکیم، 14 جلد.
 - (4) الموسوعه الفقہیہ در 110 جلد که شامل تمام ابواب فقه است مانند: فقه قرآن مجید، فقه حقوق، فقه دولت اسلامی، فقه مدیریت، فقه سیاست، فقه اقتصاد و فقه جامعه.
 - (5) یکی دیگر از موسوعه های فقهی: «فقه الصادق» در 26 جلد.
- 6 - «سلسله الینایع الفقہیہ» در 30 جلد می باشد.

مناظره یوحنا با علماء مذاهب چهارگانه

این فصل را با مناظره یوحنا و علمای مذاهب چهارگانه به پایان می‌رسانیم، این مناظره یکی از بهترین مناظره در این زمینه است، و خواننده باید با دقت احتجاج‌های حکیمانه و پر معنای آن را مطالعه کند. این مناظره را از کتاب «مناظرات فی الامامه» تالیف عبدالله حسن نقل کرده ایم ص 418 - 489.

یوحنا می‌گوید: وقتی این اختلافات را از بزرگان صحابه‌ای که روی منبرها نام آنها را در کنار نام رسول الله ﷺ برده می‌شود، شنیدم بسیار بر من گران آمد و مسائل برای من مبهم گردید و نزدیک بود در دین خود شک کنم، لذا به سوی بغداد که مرکز اسلام بود سفر کرده تا درباره اختلاف علمای مسلمین بحث نموده تا حق را بیابم و از آن پیروی کنم. وقتی با علمای مذاهب چهارگانه ملاقات کردم به آنها گفتم: من از اهل کتاب بودم، خداوند مرا به دین اسلام هدایت فرموده و من مسلمان شدم، حال نزد شما آمده‌ام تا معارف دین، شرایع اسلام و حدیث را از شما فرا گرفته و در دین خود بصیرت بیشتری پیدا کنم. بزرگ آنها که حنفی بود گفت: ای یوحنا، اسلام چهار مذهب دارد، یکی از آنها را انتخاب و هر چه خواهی درباره آن مطالعه کن.

گفتم: من میان آنها اختلاف دیدم، و می‌دانم که حق با یکی از آنها است، پس آن مذهب حقی که می‌دانید پیامبرتان آن گونه عمل می‌کرده است را به من معرفی کنید.

حنفی گفت: ما نمی‌توانیم به طور یقین بدانیم پیامبر ما چه فرموده است، ولی می‌دانیم که راه ایشان از این فرقه‌های اسلامی فراتر نیست، هر یک از ما چهار گروه، خود را بر حق دانسته در حالی که ممکن است بر باطل باشد و دیگری را

بر باطل دانسته در صورتی که شاید بر حق باشد. و در مجموع مذهب مذهب ابو حنیفه مناسب ترین مذهب، نزدیک ترین آنها با سنت، و عقل و والاترین مذهب نزد مردم است. مذهب ابوحنیفه مورد تایید اکثر امت بلکه حتی سلاطین بوده، پس آن را انتخاب کن تا نجات یابی.

یوحنا می گوید: امام شافعیان بر سر او فریاد زد، ظاهرا میان شافعی و حنفی اختلاف هایی بود، آنگاه شافعی به حنفی گفت: ساکت شو، دهان باز نکن، به خدا سوگند دروغ و ناروا گفתי، تو کجا و تمیز میان مذاهب و ترجیح مجتهدین کجا؟ وای بر تو، مادرت به عزایت بنشیند، تو چه می دانی که ابوحنیفه چه گفته، و با رای خود چگونه قیاس کرده است، به او اصحاب رای گویند، زیرا در برابر نص اجتهاد می کند و در دین خدا استحسان نموده و بدان عمل می کنند، تا جائی که رای بی اساسش او را وادار کرد که بگوید: اگر مردی در هندوستان زنی را که در روم زندگی می کند به عقد شرعی خود در آورد و پس از چند سال نزد همسرش آمده وی را حامله و دارای چند فرزند یابد و از او بپرسد: اینها که هستند؟ زن بگوید: اینها فرزندان تو می باشد، و از صلب او هستند و در ظاهر و باطن ملحق به او بوده و از یکدیگر ارث می برند. اگر مرد بپرسد: چگونه چنین چیزی امکان دارد در حالی که من همسرم را تا کنون اصلا ندیده ام؟ قاضی می گوید: شاید تو جنب شده یا از خود منی خارج کردی، آن منی بر روی قطعه ای پرواز کرده و در رحم این زن وارد شده باشد⁽⁹¹⁾ ای مردم ببینید آیا این مذهب کسی است که مبانی اسلام را شناخته است؟

حنفی گفت: حق اشکال نداری، ما معتقدیم که حکم قاضی ظاهرا و باطنا نافذ است، و این مساله نیز از همین قبیل است، ولی شافعی به مجادله با او پرداخته و این که حکم قاضی ظاهرا و باطنا نافذ است را نپذیرفت، زیرا خداوند

می فرماید: (وَأَنْ أَحْكُمَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ): «و حکم کن به آنچه خدا نازل کرده است»، و خداوند چنین چیزی را نازل نفرموده است.

سپس شافعی گفت: ابوحنیفه می گوید: اگر مردی از همسر خود غایب شده و خبری از او نرسد، آنگاه شخصی آمده و به زن گفت: شوهر تو مرده است، عده نگه دار. زن نیز عده نگه داشته و پس از تمام شدن عده، دیگری او را به عقد خود در آورده، بر او دخول کرد و چند فرزند از او بدنیا آمد، سپس مرد دوم غایب شده و مشخص شد که مرد اول زنده است، و او حاضر شده در این صورت تمام فرزندان مرد دوم از آن مرد اول بوده و از یکدیگر ارث می برند.⁽⁹³⁾ ابوحنیفه ادعا می کند که حکم قاضی ظاهرا و باطنا نافذ است.

سپس شافعی گفت: امام تو ابوحنیفه می گوید: اگر چهار مرد علیه مردی شهادت به زنا دادند، در این صورت اگر وی آنها را تصدیق کرد حد از او ساقط و اگر تکذیب نمود حد بر او لازم و ثابت می گردد.⁽⁹⁵⁾

رسول الله ﷺ می فرماید: من عمل عمل قوم لوط فافتوا الفاعل والمفعول: اگر کسی کار قوم لوط را انجام دهد، فاعل و مفعول را بکشید.⁽⁹⁷⁾

همچنین ابوحنیفه می گوید: اگر دزدی هزار دینار را از یک نفر و هزار دینار را از فردی دیگر بدزدد و پولها را مخلوط کند، تمام آن پول از آن او شده ولی به همین مقدار بدهکار می شود. ابوحنیفه گفته است: اگر مسلمان با تقوای دانشمند کافر نادانی را بکشد، باید کشته شود. در صورتی که خداوند می فرماید: (وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا): «خداوند هرگز راهی برای کافرین جهت تسلط بر مومنین قرار نخواهد داد».

ابو حنیفه گوید: اگر کسی مادر یا خواهر خود را (که برده بودند) خریداری و با آنها هم بستر شود حدی بر او جاری نمی شود هر چند با آگاهی و عمد چنین کاری را انجام دهد.⁽⁹⁹⁾

ابوحنیفه می گوید: اگر کسی در حال جنابت در کنار حوضی از شراب بخوابد و در حالت خواب غلت خورده و در حوض بیفتد، جنابت او بر طرف و پاکیزه خواهد شد.

ابوحنیفه می گوید: در وضو⁽¹⁰¹⁾ نیت واجب نیست.

در صورتی که حدیث صحیح می گوید: انما الاعمال بالنیات : اعمال تنها با نیت بر قرار می شود.⁽¹⁰³⁾ ابوحنیفه آن را از فاتحه حذف کرد، در صورتی که خلفاء بعد از تدوین قرآن آن را نیز نوشتند.

ابوحنیفه می گوید: اگر پوست سگ مرده را کنده و دباغی کنند پاک شده و می توان در آن پوست آب نوشید و آن را برای نماز پوشید.⁽¹⁰⁵⁾ و در حال نماز پوست دباغی شده سگ مرده را بپوشد⁽¹⁰⁷⁾ و پس از حمد بگوید: «دو برگ سبز» به عنوان ترجمه فارسی آیه (مُدْهَامَّتَانِ)، سپس رکوع رفته و بدون آن که سرش را بالا بیاورد به سجده رود، و بین دو سجده به اندازه نازکی تیغه شمشیر سر از زمین بردارد و قبل از سلام عمدا از خود باد خارج کند، این نمازش باطل می شود.

حنفی محکوم شده و بسیار عصبانی گردید، او گفت: دست نگهدار ای شافعی، خدا دهان تو را خرد کند، تو چه هستی که بخواهی بر ابوحنیفه اشکال بگیری، مذهب تو کجا و مذهب او کجا؟ مذهب تو به مذهب مجوس لایق تر است، زیرا در مذهب تو جایز است که مردی با دختر یا خواهر خود که از زنا

متولد شده اند ازدواج کند و اگر دو زن بر اساس زنا با یکدیگر خواهر باشند می تواند جمع میان آنها کند یعنی هر دو را با هم به ازدواج خود در آورد و اگر خود او با زنا از مادرش متولد شده می تواند با مادر خود ازدواج نماید، و همچنین با عمه یا خاله خود اگر از زنا باشند.⁽¹¹⁰⁾: «مادران، دختران، خواهران شما و عمه ها و خاله هایتان بر شما حرام اند». اینها صفاتی حقیقی اند که با تغییر شرایع و ادیان تغییر نمی یابند، خیال نکنی ای شافعی احمق که ارث نبردن آنها به معنی خروجشان از این صفات ذاتی و حقیقی اند که با تغییر شرایع و ادیان تغییر نمی یابند، خیال نکنی ای شافعی احمق که ارث نبردن آنها به معنی خروجشان از این صفات ذاتی و حقیقی است، و از این رو است که آن افراد به او اضافه می شوند، مثلا گفته می شود: دخترش و خواهرش از زنا، و این قید زنا سبب مجازی شدن مفهوم نمی شود، مانند اینکه می گوئیم خواهر نسبی او، بلکه این قیود برای بیان نوع آن است، ولی اجتماع بر این است که تحریم شامل هر کسی می شود که این الفاظ بر او صدق کند، چه حقیقت باشد چه مجاز، مثلا بنابر اجماع، جده - مادر بزرگ - مانند مادر است، همچنین دختر دختر، و هیچ اختلافی در تحریم اینها بنا بر آیه فوق نیست. پس ای خردمندان ببینید آیا این مذهب همان مذهب مجوس نیست.

ای شافعی، اما تو بازی با شطرنج را برای مردم حلال کرد⁽¹¹²⁾

من دیده ام که یک مالکی علیه مالکی دیگری نزد قاضی شکایت کرد که برده ای از او خریداری کرده ولی نمی توان با این برده لواط کرد، قاضی حکم کرد که این عیبی است در برده و بر اساس آن می توان او را به صاحبش پس دهد. ای مالکی، تو از خدا حیا نمی کنی که چنین مذهبی داشته باشی در حالیکه می گوئی مذهب من بهتر از مذهب تو است؟!!

امام تو گوشت سگ را حلال می داند، پس ننگ خدا بر مذهب و عقیده تو باد.

مالکی در جواب او فریاد کشید و گفت: ساکت شو ای مجسم (کسی که خدا را دارای جسم می داند) ای حلولی (کسی که معتقد است خدا در بعضی افراد حلول می کند)، و ای فاسق. مذهب تو سزاوارتر برای ننگ و نفرت است، امام تو احمد بن حنبل معتقد است که خدا جسم دارد و بر تخت می نشیند، تخت به اندازه چهار انگشت از خدا بزرگتر است جای اضافی دارد خدا هر شب جمعه از آسمان دنیا پائین آمده و به صورت جوانی امرد (ریش در نیاورده)، با موهای مجعد بر پشت بام مساجد فرود می آید، بند کفش او از مروارید نرم بوده و الاغ او دارای یال است.⁽¹¹⁴⁾: «افراد کمی از بندگان من شکر گزارند»، و ما آمن معه الاقلیل⁽¹¹⁶⁾: «اکثر آنان را شکر گزار نخواهی یافت»، (وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرَمَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ): «اگر از بیشترین افراد روی زمین اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه خواهند کرد»، (وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ)⁽¹¹⁸⁾: «ولی اکثر آنها نمی دانند»، (وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ)⁽¹²⁰⁾

علما گفتند: ای یوحنا، آنها چندین بدعت در دین ایجاد کرده اند، از جمله: آنها مدعی اند که علی عليه السلام بهترین مردم پس از رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بوده و او را بر خلفای سه گانه برتر می دانند، در حالیکه مسلمانان صدر اسلام اجتماع دارند بر اینکه بزرگ قبیله تیم (ابوبکر) از تمام خلفا افضل است.

یوحنا گفت: آیا اگر کسی بگوید: علی بهتر و افضل از ابوبکر است، او را کافر می دانید؟

گفتند: آری، زیرا او مخالف اجماع است.

یوحنا گفت: نظر شما درباره محدثان حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه چیست؟

علما گفتند: او ثقه بوده و روایت او صحیح و مقبول است.

یوحنا گفت: او در کتاب خود به نام «کتاب المناقب» از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: علی خیر البشر و من ابی فقد کفر: علی بهترین مردم است، و هر که نپذیرد کافر است.

و نیز در کتاب خود دارد که حدیثی از علی عَلِيٍّ پرسید، و ایشان گفت: «من بهترین امت پس از پیامبر هستم، و کسی در این مساله شک نمی کند مگر اینکه منافق باشد».

همچنین در کتاب خود آورده است که سلمان از پیامبر ﷺ نقل کرده که فرمود: علی بن ابی طالب خیر من اخلفه بعدی: علی بن ابی طالب بهترین کسی است که پس از من خواهد بود».

او در کتاب خود از انس بن مالک نیز روایت می کند که رسول الله ﷺ فرمود: اءخی و وزیرى و خیر من اخلفه بعدى علی بن ابی طالب: برادرم، وزیرم و بهترین خلیفه ام پس از من علی بن ابی طالب است».

امامتان احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند که رسول الله ﷺ به فاطمه گفت: اما ترضین انی زوجتک اقدم امتی سلما و اکثرهم علما، و اعظمهم حلما: آیا راضی نمی شوی به اینکه من تو را به ازدواج کسی در آورم که پیش از تمام امتم اسلام آورده، از همه آنان داناتر و بردبارتر است؟⁽¹²²⁾، آنگاه علی بن ابی طالب آمد. این حدیث را نسائی و ترمذی نیز هر یک در صحیح خود نقل کرده اند،⁽¹²⁴⁾

صاحب «کفایه الطالب» که از علماء شما است می گوید: این حدیث خوب و عالی است. حافظ ابونعیم نیز در «حلیه الاولیاء» آن را نقل کرده است.⁽¹²⁶⁾ «خداوند مجاهدین را بر خانه نشینان به پاداشی عظیم برتری داده است»، و این نصی است صریح.

گفتند: ابوبکر نیز مجاهد است، پس این مستلزم برتری علی بر او نیست. یوحنا گفت: جهاد کمتر در مقایسه با جهاد بیشتر مانند خانه نشینی است، و اگر هم آنگونه باشد، منظور شما از «افضل» چیست؟

گفتند: کسی که فضایل و کمالات ذاتی و اکتسابی در او جمع شوند مانند شرافت در اصل، علم، زهد، شجاعت، کرم و آنچه از اینها منشعب می شود. یوحنا گفت: تمام این فضایل را علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به نحوی کاملتر از دیگران دارد. اما شرافت در اصل، علی پسر عموی پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همسر دخترش و پدر دو سبط او است.

و اما درباره علمش، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می گوید: اءنا مدینه العلم و علی بابها: من شهر علم بوده و علی در ورودی آن است ⁽¹²⁸⁾ و هر قضیه ای به او ارجاع داده می شد، همه گروهها به او منتهی و همه طوایف به او متصل می شدند. پس او رئیس و سرچشمه فضایل است، او پیش از همه به سوی فضائل رفته و قبل از همگان آن را بدست آورده است، هر که در فضایل به مقامی رسیده است از او گرفته، پیرو او بوده و او را الگو قرار داده است. شما می دانید که اشراف علوم، علوم الهی است و علوم الهی از سخن او بدست آمده و از او نقل شده و سرچشمه گرفته است.

معتزلی ها که خود اهل نظر بوده و مردم این فن را از آنها گرفته اند، شاگردان علی هستند، بزرگ آنها واصل بن عطاء شاگرد ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنیفه (130)

اما امامیه وزیدیه، واضح است که به او منتهی می شوند. اما علم فقه، او اصل و اساس آن بوده و هر فقیهی در اسلام خود را به او نسبت می دهد.

اما مالک، او فقه را از ربیعہ الرای، ربیعہ از عکرمه، عکرمه از عبدالله و عبدالله از علی گرفته است.

و اما ابو حنیفه، فقه را از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام گرفته است. شافعی نیز شاگرد مالک و حنبلی شاگرد شافعی است. (132)، و همچنین لولا علی لهلك عمر: اگر علی نبود عمر هلاک می شد. (134)

بیهقی این حدیث را به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اسناد می کند: «هر که خواست به آدم در عملش نگاه کند، به نوح در تقوایش، به ابراهیم در حلمش، به موسی در هیبتش و به عیسی در عبادتش باید به علی بن ابی طالب بنگرد». (136) و درباره زنی که شش ماهه وضع حمل کرده بود فتوی داد. (138)، او بود که دستور دو نیم کردن کودک (140)، و درباره زن زانیه باردار فتوی داد. (142)

از دیگر علوم، «علم طریقت و حقیقت» و «علم تصوف» است و همه می دانند که اهل این فن در تمام بلاد اسلامی به علی منتهی شده و در آنجا متوقف می شود.

در این باره شبلی، حنبلی، سری السقطی، ابو زید، بسطامی، ابو محفوظ معروف کرخی و دیگران شهادت داده اند. به عنوان دلیل بر این مطلب کافی

است خرّقه را در نظر بگیریم که آن را اشعار خود می دانند و با سند متصل به ایشان معتقدند که علی آن را قرار داده است.⁽¹⁴⁴⁾

آیا هیچ عاقلی این را مقایسه می کند با آن کس که می گوید: سلونی قبل ان تفقدونی: از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید»⁽¹⁴⁶⁾

اما در زهد، علی مولای زاهدان و کریم کریمان است. برای رسیدن به او بارهای سفر بسته و ترک دیار می کنند. او هیچ گاه از غذائی آنقدر نخورد که سیر شود و در خوراک و پوشاک از همه خشن تر بود.

عبدالله بن ابی رافع می گوید: روز عیدی بود، بر علی ع وارد شدم ظرفی مهر شده برای او آوردند، در آن ظرف پاره های نان جو خشکی دیدم، این غذای او بود.

گفتم: یا امیرالمومنین! در این ظرف که غیر از نان جو نیست، پس چرا آن را مهر کرده ای.

فرمود: ترسیدم این دو فرزند آن را آغشته به روغن کنند.⁽¹⁴⁸⁾

اما در عبادت، مردم از او نماز شب، نیایش و اقامه نافله یاد گرفتند. تو چه گوئی درباره کسی که پیشانی او پینه بسته بود مانند پینه های شتر، و آنقدر بر عبادت مداوم بود که در لیله الهیر (سخت ترین شبهای جنگ صفین) پوستینی در وسط میدان انداخته و نماز می خواند در حالی که تیر از چپ و راست او گذشته یا به او اصابت می کرد، ولی نه از آن می ترسید و نه حاضر بود تا تمام شدن عبادتش از آنجا برخیزد.

اگر دعا و مناجات او را بشنوی، متوجه می شوی که چگونه خدای متعال را تعظیم و تجلیل کرده و در برابر هیبت و عزت او خضوع و خشوع دارد، آنگاه متوجه عمق اخلاص او خواهی شد.

زین العابدین علیه السلام هر شب هزار رکعت نماز می خواند و می گفت: من کجا و عبادت علی علیه السلام کجا؟⁽¹⁵⁰⁾ هرگاه مشرکین او را در جنگ می دیدند، کار زار را به یکدیگر واگذار می کردند، با شمشیر علی ستونهای دین بر قرار وارکان اسلام بر پا شد و از شدت ضربه ها و حمله هایش ملائکه را به تعجب وا داشت. در جنگ بدر که خطر عظیمی مسلمانان را تهدید می کرد، علی توانست پهلوانان قریش مانند ولید بن عتبه، عاص بن سعید و نوفل بن خویلد را از پای در آورد. نوفل بن خویلد کسی است که ابوبکر و طلحه را قبل از هجرت گرفته و شکنجه داده است. رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس از قتل نوفل فرمود: «خدا را شکر می کنم که دعای مرا درباره او اجابت نمود»⁽¹⁵²⁾ و در باره علی، جبرئیل ندا سر داد:

لا فتی الاعلی لا سیف الاذوالفقار⁽¹⁵⁴⁾. و چون علی علیه السلام ثابت قدم ماند مسلمانان نیز برگشته و عثمان پس از سه روز بازگشت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: لقد ذهب بها عریضه: راه فرار را چقدر گشاده یافتی. «⁽¹⁵⁶⁾: آنگاه که از بالا و پائین شهر به سوی شما آمدند، چشمها خیره شد و جانها به لب رسید و گمانهای مختلفی درباره خداوند بردید. سپس عمرو بن عبدود از خندق عبور و به سوی مسلمانان تاخت و مبارز طلبید مسلمانان از او کناره گرفتند، و علی علیه السلام به مبارزه با او پرداخت، عمامه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر سر و شمشیر در دست داشت، چنان ضربه ای بر او زد که معادل تمام اعمال جن وانس تا روز قیامت است.

هنگامی که علی، معاویه را به جنگ طلبید تا اینکه یکی از آنها کشته شود و مردم از جنگ معاف شوند، عمرو بن عاص به معاویه گفت: این مرد منصفانه با تو سخن گفت.

معاویه جواب داد: هیچ گاه در نصیحت هایت به من خیانت نکردی مگر امروز. از من می خواهی که به جنگ ابوالحسن روم و خودت می دانی که او پهلوانی پر قدرت است؟ می بینم که طمع در حکومت شام پس از من کرده ای.»⁽¹⁵⁹⁾ در سوگ عمرو غیر قاتله بکیته ابدما عشت فی الابد لکن قاتله من لا نظرله قد کان یدعی ابوه بیضه البلد⁽¹⁶¹⁾، و انگشتی خود را در حال رکوع صدقه داده و این آیه درباره اش نازل شد: (اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ وَالَّذِيْنَ اٰمَنُوا الَّذِيْنَ يَّقِيْمُوْنَ الصَّلٰةَ وَيُوْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رَاكِعُوْنَ)⁽¹⁶³⁾. «کسانی که اموال خود را در شب و روز، مخفیانه یا به طور علنی انفاق می نمایند». و در روز نجوی ده درهم صدقه داد، خداوند متعال نیز به خاطر آن بر سایر امت تخفیف داد⁽¹⁶⁵⁾. و او است که می گوید: ای دنیای زرد و سفید (طلا و نقره)، برو و دیگری را مغرور کن، آیا معترض من یا مشتاق من شده ای، هیئات هیئات، تو را سه طلاقه نموده و هیچ گاه به سوی تو بر نمی گردم⁽¹⁶⁷⁾. «در میان مردم کسی است که جان خود را برای رضای خدا می فروشد».

یوحنا می گوید: این سخنان را که شنیدند، هیچ یک از آنها آن را انکار ننموده و گفتند: راست گفتی، ما تمام اینها را در کتاب هایمان خوانده و از ائمه خود نقل نموده ایم، ولی محبت خدا و رسول و عنایت آنها امری است بالاتر از تمام اینها، چه بسا که خداوند عنایتی بر ابوبکر بیش از علی داشته و لذا او را بر علی افضل بداند.

یوحنا گفت: ما خبر از غیب نداریم و جز خداوند متعال کسی غیب را نمی داند و آنچه شما گفتید ادعای بدون علم است. و خداوند می فرماید: (قَتَلَ الْخِرَاصُونَ) ⁽¹⁶⁹⁾ و پرچم را به دست علی داد.

عالم شما اخطب خوارزم در کتاب مناقب روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: ای علی، اگر یک بنده خدا، پروردگار متعال را آنگونه عبادت کند که نوح در میان قوم خود کرد، و بقدر کوه احد طلا داشته و همه را در راه خدا انفاق نماید، و عمر او آنقدر طولانی شود که هزار حج را پیاده رود، سپس مظلومانه بین صفا و مروه کشته شود ولی ولای تو را ای علی نداشته باشد، بوی بهشت را نشنیده و وارد آن نخواهد شد. ⁽¹⁷¹⁾ در کتاب فردوس این حدیث آمده است: محبت علی حسنه ای است که هیچ گناهی در کنار آن ضرر ندارد و دشمنی با علی گناهی است که هیچ حسنه ای با آن فایده ای ندارد. ⁽¹⁷³⁾

یوحنا گفت: ای ائمه اسلام، آیا پس از این جایی برای بحث درباره سخن و رسول در محبت او و برتری اش بر کسانی که از این فضائل مرحوم اند، باقی می ماند؟

آن ائمه گفتند: ای یوحنا، رافضیان ادعا می کنند که پیامبر ﷺ در وصیت خود خلافت را به علی عَلِيٍّ سپرده و آن را برای او اعلام کرده است، ولی ما معتقدیم که پیامبر ﷺ وصیتی درباره خلافت نکرده است.

یوحنا گفت: این کتاب آسمانی شما است که می گوید: (كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةَ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ ۗ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ) ⁽¹⁷⁵⁾ آیا باور می کنید که پیامبر دستور به انجام کاری دهد و خود آن را انجام ندهد، در صورتی که کتاب آسمانی شما توییح می کند کسی را که به دیگران امر کند ولی خود انجام ندهد، می گوید: (أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ) ⁽¹⁷⁷⁾: «از هدایت آنان

پیروی کن»، ولی او چنین نبوده است، لکن شما از نادانی و عنادتان این را می گوئید، این امامتان احمد بن حنبل است که در مسند خود روایت می کند، که سلمان گفت: یا رسول الله وصی تو کیست؟

فرمود: ای سلمان، چه کسی وصی برادرم موسی عَلَيْهِ السَّلَام بوده است؟ گفت: یوشع بن نون! پیامبر فرمود: وصی و وارث من علی بن ابی طالب است.

در کتاب ابن مغزالی شافعی این روایت را به رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ اسناد نموده که فرمود: هر پیامبری، وصی و وارثی دارد، و وصی و وارث من علی بن ابی طالب است. ⁽¹⁷⁹⁾: «خاندان نزدیک خود را انذار کن:» می رسد از علی عَلَيْهِ السَّلَام روایت می کند که گفت: وقتی این آیه نازل شد، رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من امر فرمود که خاندان عبدالمطلب را نزد او جمع کنم، آنها در آن ایام چهل نفر بودند، یکی کمتر یا بیشتر، آنها را با یک ران گوسفند و یک ظرف شیر غذا داد، همگی خوردند و نوشیدند و سیر شدند در حالیکه هر یک از آنها می توانست به تنهایی همه آن غذا و شیر را بخورد و بنوشد. سپس به آنها فرمود: ای خاندان عبدالمطلب! من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده ام، و پرودگارم به من دستور داده است که شما را بدان دعوت کنم، حال کدامیک از شما مرا در این کار یاری می کند تا برادر، وصی و خلیفه من پس از من باشد؟ هیچکس جواب او را نداد.

علی گوید: من بلند شدم و گفتم: من تو را اجابت می کنم ای رسول خدا. صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به من گفت: تو برادر، وصی و خلیفه من پس از من هستی پس سخن او را گوش کرده و از او اطاعت کنید. آنها از جا برخاسته و خندیدند و به او طالب گفتند: به تو امر کرد که سخن پسرت را بشنوی و اطاعت کنی. ⁽¹⁸¹⁾ محمد بن

اسحاق طبری در تاریخش ⁽¹⁸³⁾، (الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ): «کسانی که سخن دروغ به خدا نسبت می دهند» ⁽¹⁸⁵⁾

اگر دروغ نگفته اند، و مطلب همین است که گفته شد، پس گناه رافضیان چیست؟ از خدا پرهیزید ای ائمه اسلام، شما را به خدا چه می گوئید درباره خبر غدیر که شیعه آن را ادعا می کند؟

ائمه گفتند: علمای ما اجماع کردند بر اینکه این خبر کاملاً دروغ است.

یوحنا گفت: الله اکبر، این امام و محدثان احمد بن حنبل در مسند خود روایت می کند که براء بن عازب گفت: در سفری. با رسول الله ﷺ بودیم، در غدیر خم پیاده شد اعلام شد که نماز جماعت برگزار می شود، زیر دو درخت را جارو کردند، پیامبر ﷺ نماز ظهر را خواند، سپس دست علی را گرفت و گفت: آیا نمی دانید که من بر هر مومنی بیش از خودش ولایت دارم؟

گفتند: چرا، آنگاه دست علی را بالا برد تا آنکه سفیدی زیر بغل آنها پیدا شد و پیامبر ﷺ به مردم گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، واخذل من خذله: هر که من مولای او هستم، علی نیز مولای او است، خدایا دوست بدار هر که او را دوست داشته و دشمن بدار هر که با او دشمنی کند، یاری کن هر که او را یاری نموده و خوار کن هر که او را یاری نکرد».

عمر بن خطاب به او گفت: تبریک می گویم ای فرزند ابوطالب، تو مولای من و مولای هر مومن و مومنه شده ای.

احمد این حدیث را در مسند خود از طریق دیگری از ابوالطفیل نقل کرده، و باز هم از راهی دیگر آن را از زید بن ارقم روایت ⁽¹⁸⁷⁾ سعید بن وهب و همچنین ثعالبی در تفسیر خود آن را روایت نموده اند ⁽¹⁸⁹⁾. «کسی سؤال کرد از غذایی که

خواهد آمد». حال چگونه برای خود جایز می دانید که ائمه شما این خبر را روایت کرده و شما بگوئید: این روایت دروغ و نادرست است؟

ائمه گفتند: ائمه ما آن را روایت کرده ولی اگر به عقل و فکر خود برگردی متوجه می شوی که محال است پیامبر ﷺ به آن صورتی که گفتید درباره علی بن ابی طالب بگویند ولی صبحانه متفقا خبر را کتمان کرده و دست از آن بکشند، بر مخفی کردن آن توافق نموده و به ابوبکر تیمی با آنکه قبیلہ اش اندک و ضعیف بودند روی آوردند، در حالی که صحابه طوری بودند که اگر رسول الله ﷺ حتی دستور خودکشی به آنها می داد اطاعت می کردند، پس چگونه انسان عاقل این وضعیت غیر ممکن را بپذیرد؟

یوحنا گفت: از این وضع تعجب نکنید، امت موسی ﷺ شش برابر امت محمد ﷺ بودند، موسی برادرش هارون را به عنوان جانشین خود بر آنها تعیین نمود، و هارون خود نیز پیامبر آنها بوده و او را بیش از موسی دوست داشتند، ولی آنها هارون را ترک کرده و به سامری روی آوردند و به عبادت گوساله ای که جسم صدا داری بود پرداختند، بنابراین بعید نیست که امت محمد نیز وصی او را پس از وفاتش ترک کرده و به پیر مردی که رسول الله ﷺ دختر او را به همسری خود پذیرفته است روی آوردند، و شاید داستان عبادت گوساله را نیز اگر در قرآن نیامده بود باور نمی کردید.

ائمه گفتند: ای یوحنا، پس چرا علی به مخالفت با آنان بر نخواست بلکه سکوت اختیار کرد و بیعت نمود؟

یوحنا گفت: در این شکی نیست که هنگام وفات رسول الله ﷺ تعداد مسلمانان کم بوده و مسیلمه کذاب با هشتاد هزار نفر در یمامه بود، و از طرفی منافقین در میان مسلمانان بودند، حال اگر علی با شمشیر به جنگ آنها می رفت

تمام کسانی که علی بن ابی طالب فرزند یا برادر آنها را کشته بود علیه او قیام می کردند و کمتر کسی از مردم بود که علی یک یا چند نفر از افراد قبیله، دوستان و یا نزدیکان او را نکشته باشد، تمام اینها علیه او بودند و لذا علی صبر کرد و مدت شش ماه با دلیل و حجت علیه آنان مبارزه کرد و در این مطلب میان اهل سنت اختلافی نیست. پس از آن، آنها از او خواستند که بیعت کند، اهل سنت گویند که او بیعت نمود ولی رافضیان می گویند بیعت نکرد. تاریخ طبری نیز دلالت بر عدم بیعت ایشان دارد⁽¹⁹¹⁾، پس چگونه بر خود جایز می داند که ادعای ناحق کرده و پیامبرتان را تکذیب نماید؟!

شما تعجب می کنید از اینکه بنی اسرائیل با پیامبرشان درباره خلیفه اش مخالفت کرده، او را ترک و به سوی گوساله و سامری رفتند، ولی تعجب شما یک سر عجیبی در بر دارد، شما روایت می کنید که پیامبرتان گفته است: «شما درست مانند بنی اسرائیل عمل کرده و پای خود را جای پای آنها خواهید گذاشت، حتی اگر آنها وارد لانه سوسماری شوند، شما نیز وارد خواهید شد»⁽¹⁹³⁾، و در کتابهای «الجمع بین الصحاح الستة»، صحیح ابی داود، صحیح ترمذی⁽¹⁹⁵⁾ دیدم که رسول الله ﷺ سوره براءت رابه دست ابوبکر داده تا آن را به اهل مکه ابلاغ کند، وقتی به «ذی الحلیفه» رسید، علی رضی الله عنه را خواست و به او گفت: خود را به ابوبکر رسانده نامه را از او بگیر و بر آنها بخوان، علی رفت و در جحفه به او رسید، نامه را از او گرفت و ابوبکر به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و پرسید: ای رسول الله، آیا چیزی درباره من نازل شد؟ فرمود: خیر، ولی جبرئیل رضی الله عنه نزد من آمد و گفت: این کار را نباید کسی انجام دهد جز تو یا مردی از خاندانت.

پس اگر مساله به این صورت باشد که ابوبکر صلاحیت رساندن چند آیه از طرف پیامبر ﷺ آن هم در ایام حیات ایشان ندارد، پس چگونه صلاحیت دارد که خلیفه او پس از وفاتش بوده و کارها را به جای او انجام دهد، ضمناً ما از این قضیه نتیجه می‌گیریم که علی ع این صلاحیت را دارد که کارها را به جای پیامبر ﷺ انجام دهد.

پس ای مسلمانان، چرا چشم خود را در برابر این حق آشکار می‌بندید؟ چرا به این افراد نالایق اعتماد می‌کنید و خود را به خطر می‌اندازید؟

حنفی سر را به پائین افکنده، سپس سر بلند کرد و گفت: ای یوحنا! به خدا سوگند، تو با دیدگاهی منصفانه نگاه می‌کنی و حق همان است که تو می‌گوئی، و من به مفهوم این حدیث این را اضافه می‌کنم که خداوند می‌خواست برای مردم بیان کند که ابوبکر صلاحیت خلافت ندارد و لذا به رسول الله ﷺ دستور داد که علی را پشت سر او فرستاده و او را از این مقام عظیم عزل نماید، تا مردم بدانند که ابوبکر شایسته آن نیست و علی ع شایسته آن است، لذا به رسول الله ﷺ فرمود: این خبر را نباید کسی ابلاغ کند جز تو یا مردی از خاندانت ⁽¹⁹⁷⁾ مخالفت کرده ایم، و این حدیث صحیح بوده و هیچ اختلافی در آن نیست. آنگاه به حنبلی نگاه کرده و نظر او را خواست.

حنبلی گفت: ای دوستان، چقدر از حق چشم پوشی کنیم؟

به خدا سوگند، من یقین دارم که ابوبکر و عمر حق علی ع را غصب کردند.

یوحنا می‌گوید: آنها همگی به صدا در آمده و بحث و گفتگو میان آنان زیاد شد، ولی در پایان به این نتیجه رسیدند که حق با رافضیان است و نزدیکترین آنها به حق امام شافعیان بود که به آنها گفت: می‌بینم شک دارید در اینکه پیامبر

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده است: من مات ولم يعرف امام زمانه فليمت ان شاء يهوديا و ان شاء نصرانيا: هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، پس خواه یهودی بمیرد یا نصرانی «(199)، و هیچ گاه گفته نمی شود که قرآن اهل جائی است. گفتند: پیامبر امام ما است.

شافعی گفت: اشتباه کردید، زیرا علمای ما در برابر این اشکال که چرا: در حالی که بدن رسول الله ﷺ بر زمین بوده و غسل نداده بودند، ابوبکر و عمر او را رها کرده و به دنبال خلافت رفتند و این که این امر دلیل حرص آنان بر خلافت بوده و بنابراین خلافت آنها درست نیست، در جواب گفته اند که آنها سخن رسول الله ﷺ را که فرمود: من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة: هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، بر جاهلیت مرده است» در نظر داشته و بر خود جایز ندانستند که قبل از تعیین امام بمیرند، و لذا به سرعت برای تعیین امام اقدام نموده تا از این خطر نجات یابند. از این جواب معلوم می شود که منظور از امام در اینجا خود پیامبر نیست.

آنها به شافعی گفتند: پس امام تو کیست، ای شافعی؟ گفت: اگر از قبیله شما باشم که هیچ امامی ندارم، و اگر از قبیله اثنا عشریه باشم پس امام من محمد بن الحسن عليه السلام است.

علما گفتند: به خدا، این بسیار دور از ذهن است، چگونه می تواند در این مدت طولانی یک امام باشد؟ هیچ تاکنون این همه سال زندگی نکرده، گذشته از این که هیچ کس او را ندیده است! این قابل قبول نیست.

شافعی گفت: دجال یک کافر است و شما می گوئید: او زنده و موجود است، در حالی که او قبل از مهدی و سامری است، همچنین وجود ابلیس را انکار

نمی کنید، و این خضر و آن هم عیسی، مگر نمی گوئید که آن دو زنده اند. و نزد شما منقول است که طول عمر برای اهل سعادت و اهل شقاوت وارد شده است و قرآن می گوید که اصحاب کهف سیصد و نه سال بدون خوردن و آشامیدن خوابیدند، پس چرا دور از ذهن می بینید اینکه یکی از نسل محمد ﷺ مدتی طولانی زندگی کرده، بخورد و بیاشامد، ولی کسی خبر از دیدار با او ندهد؟! این شک شما بیشتر از ذهن به دور است.

یوحنا گفت: پیامبر شما گفت: پس از من اتم به هفتاد و سه گروه تقسیم می شوند، یکی از آنها نجات یافته و هفتاد و دوتای دیگر در جهنم اند، آیا آن گروه نجات یافته را می شناسید؟

گفتند: آنها اهل سنت و جماعت اند، زیرا وقتی از پیامبر ﷺ درباره گروه نجات یافته پرسیدند فرمود: آنها برآند که امروز من و اصحابم بر آن هستیم. گفت: چگونه؟

گفت: از دو جهت:

جهت اول: اینکه علمای شما احادیث فراوانی نقل کرده اند که دلالت بر امامت و برتری علی علیه السلام دارد ولی شما می گوئید که درباره او دروغ گفته اند و بر علمای خودتان شهادت دادید که آنان گفتارهای دروغ را نقل می کنند، پس ممکن است این نیز دروغ باشد و هیچ مرجحی ندارید.

جهت دوم: اینکه پیامبر ﷺ هر روز نمازهای پنجگانه را در مسجد بجای می آورد، ولی هیچکس مشخص نکرده است که آیا برای حمد «بسم الله الرحمن الرحیم» را می گفته است یا نه؟ آیا معتقد به وجوب آن بوده است یا نه؟ آیا دستهایش را به پائین می انداخته است یا نه؟ و اگر دستها را روی هم می گذاشت، آیا زیر ناف قرار می داده یا بالای آن؟ برای مسح سر در وضو تنها بر

سه عدد مو مسح می کرده ، یا بر یک چهارم سر، بر قسمتی از سر یا بر تمام آن؟ پس اگر پیشینیان شما هیچ یک از کارهای پیامبر ﷺ را که در شبانه روز بارها تکرار می کرده ثبت نکرده اند، پس چگونه انتظار دارید چیزی را ثبت کنند که آن را جز یک یا دو بار در تمام عمر انجام نداده است، این دور از ذهن است! و چگونه می گوئید که اهل سنت بر آنند که پیامبر ﷺ بر آن بوده است در حالی که آنان در اعتقاداتشان یکدیگر تناقض دارند و اجتماع نقیضین محال است.

یوحنا می گوید: آنها همگی سرها را به پائین انداختند، گفتگوی زیادی میان آنها در گرفت و داد و فریاد زیاد شد، سپس گفتند: در واقع ما نمی دانیم گروه نجات یافته کدام اند و هر یک از ما مدعی است که او نجات یافته و دیگران بر هلاکت اند، ولی ممکن است او در هلاکت بوده و دیگری نجات یافته باشد.

یوحنا گفت: ولی این رافضیان که شما آنها را گمراه می دانید، خود را بدون شک اهل نجات و دیگران را هلاک یافته می بینند، و استدلال می کنند بر اینکه عقیده آنها با حق موافق تر و از شک و تردید دورتر است.

علما گفتند: ای یوحنا، توضیح بده، به خدا ما تو را متهم نمی کنیم زیرا تو برای آشکار کردن حق با ما مناظره می کنی.

یوحنا گفت: من می گویم شیعه معتقد است بر این که خداوند قدیم بوده و هیچ قدیمی جز او نیست، او وجود دارد ولی نه جسم است و نه در جایی قرار دارد و از حلول منزّه است. ولی شما معتقدید که هشت قدیم غیر از خدا هست که همان صفات الهی است، حتی امامتان فخررازی این عقیده را بر شما قبیح دانسته می گوید: «نصاری و یهود کافر شده زیرا معتقد به دو خدای قدیم همراه با پروردگار شدند ولی اصحاب ما معتقد به نه قدیم هستند». یکی از ائمه شما

احمد بن حنبل می گوید: خداوند جسم است، روی تخت قرار دارد، و به صورت مردی بی ریش نازل می شود. شما را به خدا، آیا همین گونه نیست که گفتم؟

گفتند: چرا؟

گفت: پس اعتقاد شیعه بهتر از اعتقاد شما است. همچنین آنها معتقدند که خداوند هیچ کار زشتی انجام نمی دهد، به هیچ امر ضروری در جهان خلقت خللی روا نداشته است، در اعمال او هیچ ظلمی نیست، آنها به قضای خدا راضی اند زیرا قضای او جز بر خیر نیست و معتقدند که هر عمل او بر اساس هدفی است و نه بیهوده، و اینکه خداوند جز به اندازه توان هر کس بر او تکلیف وارد نمی کند، خدا هیچ یک از بندگانش را گمراه نکرده و مانع نمی شود از اینکه او را عبادت کنند، خدا از بندگان طاعت خواسته و از معصیت نهی کرده است و آنها در کارهای خود مختارند. ولی شما معتقدید که تمام گناهان مفتضح از طرف خداست (و خداوند از این امر کاملاً به دور است) و به عقیده شما آنچه کفر، فسق، معصیت، قتل، دزدی و زنا اتفاق می افتد، در واقع خداوند این گناهان را در مرتکبین آنها خلق نموده، اراده و قضای خدا بر آن تعلق گرفته و اختیار از افراد سلب کرده است، سپس آنها را بر این معاصی عذاب خواهد کرد و شما به قضای خود رضایت ندارد، و خداوند خودش بندگان را گمراه نموده و مانع از عبادت و ایمان آنان شده است. در حالی که خداوند می فرماید: (وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ ۗ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ ۗ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ) (202): «آیا لات، عزی و مناه که سوم آنها است را دیدید»، و این شرک و کفری آشکار است.

حتی اینکه یکی از علمایان کتابی نوشته و در آن تعدادی گناه را به انبیاء علیهم السلام نسبت داده است، ولی شیعیان جواب این کتاب را با کتابی به نام تنزیه الانبیاء⁽²⁰⁴⁾ و شما این خبر را از امام القراء، طبری، خرگوشی و ابن اسحاق روایت کرده اید.

در روز غدیر خم پیامبر درباره او گفت: من کنت مولاه فهذا علی مولاه: هر که من مولای او هستم، این علی مولای او است»، تا آنکه عمر به او گفت: مبارک باشد ای علی، تو مولای من و مولای هر مومن و مومنه شدی. این حدیث را امامتان احمد بن حنبل در مسندش نقل کرده است.⁽²⁰⁶⁾ باز هم درباره او گفت: «در شب معراج انبیاء به من گفتند: ما بر اساس اقرار به نبوت تو ولایت علی بن ابی طالب مبعوث شدیم»، این خبر را در تفسیر ثعلبی و بیان روایت کرده اید. همچنین درباره او فرمود: «او خدا و رسولش را دوست دارد»، این را در بخاری و مسلم⁽²⁰⁸⁾ خداوند درباره علی این سوره را نازل کرده است: (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ)، همچنین این آیه را: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)⁽²¹⁰⁾، و ضربه او بر عمرو بن عبدود عامری از عمل تمام امت تا روز قیامت افضل است⁽²¹²⁾، حلال مشکلات و گره گشای سختی ها است. او با نص الهی امام است، و پس از او حسن و حسین اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره شان فرموده است:

هذان امامان قاما ووقعدا، واءبوهما خیر منهما: این دو مانند چه قیام کنند چه خانه نشین شوند. و پدرشان از آنها بهتر است»⁽²¹⁴⁾، امام پس از آنها علی بن الحسین است و پس از او فرزندان معصومش می باشند که خاتم آنها حجت قائم، امام زمان مهدی علیه السلام است که هر کس بمیرد و او را نشناسد بر جاهلیت مرده است⁽²¹⁶⁾، و در بخاری⁽²¹⁸⁾ در «الجمع بین الصحیحین» و در صحاح

ششگانه این روایت از رسول الله ﷺ نقل شده است که فرمود: «این امر تمام نمی شود تا آنکه دوازده خلیفه که همگی از قریش اند بر آن بگذرند».⁽²²⁰⁾

سپس پیامبر ﷺ فرمود: خداوند من و اهل بیتم را هفت هزار سال قبل از خلقت آدم، از یک نور خلق کرد، سپس ما را از صلب او در اصلاب مردان پاکدامن و ارحام بانوان پاکدامن منتقل نمود.

پرسیدم: ای رسول خدا ﷺ، شما کجا بودید؟ و چگونه بودید؟ رسول الله ﷺ فرمود: ما به صورت اجسامی نورانی زیر عرش، خدا را تسبیح و تقدیس می کردیم.

سپس پیامبر ﷺ گفت: در معراج به آسمان که رفتم و به سدره المنتهی رسیدم جبرئیل با من وداع کرد.

گفتم: ای جبرئیل عزیز، آیا در این موقعیت مرا ترک می گوئی؟
گفت: ای محمد، من از این مکان نمی گذرم والا بالهای من خواهند سوخت.
سپس آنقدر از نوری به نوری منتقل شدم تا هر چه خدا خواست، آنگاه خداوند به من اینگونه وحی کرد: ای محمد، من به روی زمین نگاهی کرده تو را انتخاب و به پیامبری برگزیدم، بار دوم نگاه کرده علی را اختیار و به عنوان جانشین، وارث علم و امام پس از تو قرار دادم، من از صلب شما فرزندان پاکدامن و ائمه ای معصوم که خازن علم من هستند را پدیدار می سازم، که اگر آنها نبودند، هرگز دنیا و آخرت و بهشت و جهنم را خلق نمی کردم، آیا دوست داری آنها را ببینی؟

گفتم: آری ای خدای من، به من ندا شد: ای محمد، سرت را بالا بگیر، سرم را بالا برده انوار علی، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن

بن علی و حجه بن الحسن را دیدم که نور حجه بن الحسن در میان آنها مانند ستاره پر نور می درخشید، بر آنان بهترین صلوات و سلام باد.

گفتم: خدایا اینها که هستند و این کیست؟

خداوند متعال فرمود: اینها ائمه پس از تو و پاکدامنان از نسل تو هستند، و این یکی حجتی است که زمین را پر از عدل و داد نموده آنگونه که پر از ظلم و بیداد شده است، و سینه مومنان را شفا می دهد.

ما گفتیم: پدران و مادران ما به فدایت ای رسول الله، چیز عجیبی فرمودی.

پیامبر ﷺ گفت: و از این عجیب تر اینکه گروههایی این سخنان را از من می شنوند و سپس به گذشته خود باز می گردند آن هم پس از اینکه خداوند آنها را هدایت نموده است، و مرا در برخورد با آنها اذیت خواهند کرد، خداوند شفاعت مرا به آنها ندهد. ⁽²²²⁾: «عهد من (امامت) به ظالمین نمی رسد»، و به استناد حدیثی که خود آن را نقل نمود، ابوبکر فاطمه را از ارث پدرش رسول الله ﷺ منع کرد.

فاطمه ع گفت: ای ابوبکر، آیا تو از پدرت ارث میبری ولی من از پدرم ارث نمی برم، چه گناه عظیمی مرتکب شدی. آنگاه فاطمه ع به این کلام خدا استدلال نمود: (**وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا**) ⁽²²⁴⁾: «سلیمان از داود ارث برد»، (**يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ**) ⁽²²⁶⁾.

ابوبکر گفت: مرا از کار برکنار کنید، چون تا علی در میان شما است من بهترین شما نیستم ⁽²²⁸⁾

و کسی که شیطان به او عارض شود، شایسته امامت نیست.

عمر درباره ابوبکر گفت: بیعت با ابوبکر اشتباهی بود که از دست در رفته و خداوند مسلمانان را از شر آن حفظ کرد و اگر کسی دوباره چنین کند او را بکشید (230)

رسول الله ﷺ هیچ گاه ابوبکر را در زمان خود برای کاری تعیین نکرد جز برای سوره براءت، که وقتی از مدینه خارج شد خداوند به پیامبرش امر نمود که او را عزل و علی را تعیین کند. (232) در حالی که رسول الله ﷺ فرموده است: «جز خدای آتش کسی حق ندارد با آتش شکنجه کند». (234) در حالی که فاطمه ع و جمعی از بنی هاشم و دیگران در آنجا بودند، این کار را از ابوبکر نادرست دانسته اند.

وقتی ابوبکر بالای منبر رفت، حسن، حسین، جمعی از بنی هاشم و دیگران آمدند و به او اعتراض کردند. حسن و حسین ع گفتند: این مقام جد ما است و تو شایسته آن نیستی. (236)

و بنا بر قول خودتان ابوبکر در تعیین جانشین، خلاف رسول الله ﷺ عمل کرده است زیرا او عمر بن خطاب را به جانشینی خود تعیین نمود در حالی که پیامبر ﷺ هیچ گاه او را برای کاری جز در جنگ خیبر که شکست خورده برگشت انتخاب نکرد، و صدقات را به او سپرد، عباس علیه او شکایت کرده و پیامبر ﷺ وی را عزل کرد، و صحابه به ابوبکر اعتراض کردند که چرا عمر را تعیین نموده است، لحه گفت: عمر را تعیین کردی که مردی خشن و بی رحم است.

اما عمر، زنی را پیش او آوردند که زنا کرده و حامله بود، عمر دستور رجم او را داد، علی ع گفت: اگر حق داشته باشی که علیه او حکم کنی، دیگر حق نداری علیه فرزند داخل شکمش قضاوت کنی، عمر حکمش را نگه داشته و

گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد⁽²³⁸⁾: «تو خواهی مرد و آنها نیز خواهند مرد»، آنگاه عمر گفت: راست گفتی، گویا من این آیه را نشنیده ام.⁽²⁴⁰⁾

عمر در یک خطبه چنین گفت: هر که مهر همسرش را زیاد قرار دهد آن مبلغ را جزء بیت المال مسلمین قرار می دهم، زنی به او گفت: ما را محروم می کنی از آن چه خداوند برای ما حلال دانسته است، آنجا که می فرماید: (وَأْتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا ۚ أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا)⁽²⁴²⁾

به هر یک از حفصه و عائشه دویست هزار درهم می داد، خود دویست هزار درهم از بیت المال گرفت، مسلمانان بر او اعتراض کردند، گفت: آن را به صورت قرض برداشته ام.⁽²⁴⁴⁾

عمر در حد به هفتاد نوع قضاوت حکم نمود، و در تقسیم بیت المال افراد را بر یکدیگر ترجیح می داد، متعین را منع کرد، او گفت: دو متعه در عهد رسول الله ﷺ حلال بودند و من آنها را حرام کرده و هر که مرتکب شد او را عقاب می کنم.⁽²⁴⁶⁾

عمر نامه فاطمه علیها السلام را پاره کرد

وقتی که نزاع میان فاطمه علیها السلام و ابوبکر به درازا کشید، ابوبکر فدک و عوالی را به فاطمه برگرداند علیها السلام و نامه ای در این باره برای او نوشت، فاطمه از پیش ابوبکر خارج شد و نامه در دستش بود، عمر او را دید، پرسید که چه کاری داشته است، فاطمه قضیه را نقل کرد، عمر نامه را از دست او گرفت و پاره کرد⁽²⁴⁸⁾، اهل کوفه او را از شهر بیرون راندند، و بسیاری چیزها از او کشف شد. عثمان اموال فراوانی به شوهرهای چهار دختر خود داد، به هر یک از آنها صد هزار مثقال طلا از بیت المال مسلمین داد، و هزار هزار (یک میلیون) درهم از خمس آفریقا را به مروان داد.⁽²⁵⁰⁾ و برخوردارهای ناپسندی در حق صحابه از او سرزد، او ابن مسعود را آنقدر شلاق⁽²⁵²⁾

عثمان به خاطر معاویه ابوذر را از شام احضار کرده او را شلاق زد و به ریزه نمود⁽²⁵⁴⁾. سرانجام قدرت به دست حجاج افتاد که دوازده هزار نفر از آل محمد را به قتل رساند و بعضی از آنها را لابلای دیوارها زنده به گور کرد و سبب تمام این فجایع این بود که آنها امامت را با اختیار و اراده افراد قرار دادند، و اگر آنها از نص پیروی می کردند و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: آتونی بدواه و کتف، اءکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده اءبدا: یک دوات و یک استخوان شانه برایم بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نگردید.»⁽²⁵⁶⁾: «تو نمی توانی هدایت کنی هرکس را که دوست داری، ولی خداوند هر کس را بخواند هدایت می کند»، زیرا اکثر متعصبین اینگونه اند (**إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿٢٥٨﴾**).

بر خلاف پیامبر ﷺ و ابوبکر عمل کرد چه با وجود نص چه بدون آن، و خلافت را در شش نفر قرار داده سپس نظر خود را عوض کرده آن را در چهار نفر قرار داد، و بعد در سه نفر و در پایان در اختیار یک نفر. او عبدالرحمن به عوف را به ضعف و ناتوانی وصف نموده آنگاه اختیار خلیفه را به او وا گذاشت. و گفت: اگر علی و عثمان به توافق رسیدند، پس هر چه این دو نفر گفتند، و اگر سه نفر در برابر سه نفر قرار گرفتند، پس قول طرفی که عبدالرحمن بن عوف در آن است را باید پذیرفت، زیرا عمر می دانست که علی و عثمان به توافق نمی رسند و عبدالرحمن بن عوف هرگز از خواهر زاده اش عثمان نخواهد گذشت، سپس دستور داد هر که سه روز از بیعت تخلف کرد گردن او را بزنند.⁽²⁴⁷⁾ و فاطمه علیه او نفرین کرد، عمر نزد ابوبکر رفته و او را بر این کار سرزنش نمود، و با هم توافق کردند که فاطمه علیها السلام را منع کنند.

اما عثمان بن عفان، ایالتها را در اختیار خویشاوندان خود قرار داد، برادر مادریش ولید را بر کوفه منصوب کرد، ولید در آنجا به شراب خواری مشغول شده و در حال مستی نماز جماعت را بر پا کرد،⁽²⁴⁹⁾

عثمان خود را از مسلمانان دور نگه می داشت.⁽²⁵¹⁾ زد تا مرد، و قرآن او را سوزاند. ابن مسعود همیشه از عثمان بدگویی می کرد و او را کافر می خواند.

عثمان عمار بن یاسر صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله را شلاق زد تا آنکه فتق گرفت.⁽²⁵³⁾، علی رغم آن که پیامبر صلی الله علیه و آله این سه نفر را مقرب می دانست. عثمان قصاص را از ابن عمر ساقط کرد، با این که او «نوار» را بعد از اسلام آوردن کشته بود.

و می خواست حد شراب خواری را از ولید بن عتبه فاسق ساقط کند، ولی علی علیه السلام او را مجبور به این کار کرد، و صحابه علیه عثمان شورش کرده او را به قتل رساندند، و پس از سه روز در مزبله ای دفن شد.

او در بدر، احد و بیعه الرضوان از جمع مسلمین غایب شد.

عثمان سبب شد که معاویه با علی علیه السلام بر سر خلافت بجنگند و در نهایت کار به آنجا رسید که بنی امیه، علی علیه السلام را بر منبر لعن کردند، حسن را مسموم، و حسین را کشتند، فرزندان و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را بر مرکب سوار کرده و دیار به دیار بردند⁽²⁵⁵⁾ اگر عمر بن خطاب به مخالفت با پیامبر بر نمی خاست این گونه اختلاف و گمراهی پیش نمی آمد.

یوحنا گفت: ای علمای دین، اینهایی که رافضه نام دارند چنین عقیده دارند که گفتیم، و شما نیز آن گونه معتقدید که بیان کردیم، دلایل آنها این است که شنیدید و دلایل شما آن است که گفتید.

حال شما را به خدا قسم می دهم اگر می دانید بگوئید کدام یک از این دو گروه به حق نزدیکترند.

آنها یک زبان گفتند: به خدا سوگند رافضیان بر حق بوده و کلام آنها راست است، ولی مسائل آن گونه بود که دیدیم و اصحاب حق همیشه مظلوم اند. ای یوحنا! بر ما شهادت بده که ما موالی آل محمدیم و از دشمنان آنها براءت می طلبیم، ولی از تو خواهش می کنیم که نظر ما را افشا نکنی زیرا همیشه مردم بر دین سلاطین خود هستند.

یوحنا می گوید: من از میان آنها برخاستم، در حالی که بر دلیل خود آگاه و به طور یقین به عقیده خود اطمینان داشتم، خدا را شکر گفته که چه منت بزرگی بر من نهاده است، و کسی به هدایت می رسد که خداوند او را هدایت کند.

این رساله را نوشتم تا هدایتی برای هر جوینده راه نجات باشد، هر که منصفانه آن را بخواند به حق هدایت شده و ثواب آن را می گیرد، و هر که بر دل و زبانش مهر زده شود، هرگز راهی به سوی هدایت نمی یابد، آن گونه که خداوند فرموده است: انک لا تهدی من احببت ولكن الله یهدی من یشاء⁽²⁵⁷⁾: «فرقی نمی کند، چه آنها را بیم دهی چه ندهی، آنان ایمان نخواهند آورد، خداوند بر قلب و گوش آنان مهر زده است و در برابر بینائی آنها پرده ای قرار دارد و برای آنها عذابی عظیم خواهد بود».

خدایا ما تو را بر نعمتهای بزرگت حمد گوئیم و بر محمد و آل بیت پاک و مظهر او هر روز و به طور دائم و تا روز قیامت صلوات خواهیم فرستاد. تا این حدود از کتاب مورد نظر در دسترس ما قرار گرفته است، ستایش و منت از آن خداوند سبحان است.⁽²⁴⁶⁾

عمر نامه فاطمه علیها السلام را پاره کرد

، وقتی که نزاع میان فاطمه و ابوبکر به درازا کشید، ابوبکر فدک و عوالی را به فاطمه علیها السلام برگرداند و نامه ای در این باره برای او نوشت، فاطمه از پیش ابوبکر خارج شد و نامه در دستش بود، عمر او را دید، پرسید که چه کاری داشته است، فاطمه علیها السلام قضیه را نقل کرد، عمر نامه را از دست او گرفت و پاره کرد⁽²⁴⁸⁾، اهل کوفه او را از شهر بیرون راندند، و بسیاری چیزها از او کشف شد. عثمان اموال فراوانی به شوهرهای چهار دختر خود داد، به هر یک از آنها صد هزار مثقال طلا از بیت المال مسلمین داد، و هزار هزار - یک میلیون - درهم از خمس آفریقا را به مروان داد⁽²⁵⁰⁾ و برخوردهای ناپسندی در حق صحابه از او سرزد، او ابن مسعود را آنقدر شلاق⁽²⁵²⁾

عثمان به خاطر معاویه ابوذر را از شام احضار کرده او را شلاق زد و به ربه نمود⁽²⁵⁴⁾. سرانجام قدرت به دست حجاج افتاد که دوازده هزار نفر از آل محمد را به قتل رساند و بعضی از آنها را لابلای دیوارها زنده به گور کرد و سبب تمام این فجایع این بود که آنها امامت را با اختیار واراده افراد قرار دادند، و اگر آنها از نص پیروی می کردند و هنگامی که پیامبر ﷺ گفت: آتونی بدواه و کتف، اءکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده اءبدا: یک دوات و یک استخوان شانه برایم بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که پس از آن هیچ گاه گمراه نگردید». ⁽²⁵⁶⁾:

«تو نمی توانی هدایت کنی هرکس را که دوست داری، ولی خداوند هر کس را بخواند هدایت می کند»، زیرا اکثر متعصبین اینگونه اند: سواء علیهم اءأنذرتهم اءم لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی اءبصارهم غشاوه و لهم عذاب عظیم ⁽²⁵⁸⁾.

بر خلاف پیامبر ﷺ و ابوبکر عمل کرد چه با وجود نص چه بدون آن، و خلافت را در شش نفر قرار داده سپس نظر خود را عوض کرده آن را در چهار نفر قرار داد، و بعد در سه نفر و در پایان در اختیار یک نفر. او عبدالرحمن به عوف را به ضعف و ناتوانی وصف نموده آنگاه اختیار خلیفه را به او وا گذاشت. و گفت: اگر علی و عثمان به توافق رسیدند، پس هر چه این دو نفر گفتند، و اگر سه نفر در برابر سه نفر قرار گرفتند، پس قول طرفی که عبدالرحمن بن عوف در آن است را باید پذیرفت، زیرا عمر می دانست که علی و عثمان به توافق نمی رسند و عبدالرحمن بن عوف هرگز از خواهر زاده اش عثمان نخواهد گذشت، سپس دستور داد هر که سه روز از بیعت تخلف کرد گردن او را بزنند. ⁽²⁴⁷⁾، و فاطمه علیه او نفرین کرد، عمر نزد ابوبکر رفته و او را بر این کار سرزنش نمود، و با هم توافق کردند که فاطمه را منع کنند.

اما عثمان بن عفان، ایالتها را در اختیار خویشاوندان خود قرار داد، برادر مادریش ولید را بر کوفه منصوب کرد، و ولید در آنجا به شراب خواری مشغول شده و در حال مستی نماز جماعت را بر پا کرد.⁽²⁴⁹⁾

عثمان خود را از مسلمانان دور نگه می داشت،⁽²⁵¹⁾ زد تا مرد، و قرآن او را سوزاند. ابن مسعود همیشه از عثمان بدگویی می کرد و او را کافر می خواند. عثمان عمار بن یاسر صحابی رسول الله ﷺ را شلاق زد تا آنکه فتق گرفت.⁽²⁵³⁾، علی رغم آن که پیامبر ﷺ این سه نفر را مقرب می دانست. عثمان قصاص را از ابن عمر ساقط کرد، با این که او «نوار» را بعد از اسلام آوردن کشته بود.

و می خواست حد شراب خواری را از ولید بن عتبه فاسق ساقط کند، ولی علی علیه السلام او را مجبور به این کار کرد، و صحابه علیه عثمان شورش کرده او را به قتل رساندند، و پس از سه روز در مزبله ای دفن شد. او در بدر، احد و بیعه الرضوان از جمع مسلمین غایب شد.

عثمان سبب شد که معاویه با علی علیه السلام بر سر خلافت بجنگند و در نهایت کار به آنجا رسید که بنی امیه، علی علیه السلام را بر منبر لعن کردند، حسن را مسموم، و حسین را کشتند، فرزندان و خاندان پیامبر ﷺ را بر مرکب سوار کرده و دیار به دیار بردند⁽²⁵⁵⁾ اگر عمر بن خطاب به مخالفت با پیامبر بر نمی خاست این گونه اختلاف و گمراهی پیش نمی آمد.

یوحنا گفت: ای علمای دین، اینهایی که رافضه نام دارند چنین عقیده دارند که گفتیم، و شما نیز آن گونه معتقدید که بیان کردیم، دلایل آنها این است که شنیدید و دلایل شما آن است که گفتید.

حال شما را به خدا قسم می‌دهم اگر می‌دانید بگوئید کدام یک از این دو گروه به حق نزدیکترند.

آنها یک زبان گفتند: به خدا سوگند رافضیان بر حق بوده و کلام آنها راست است، ولی مسائل آن گونه بود که دیدیم و اصحاب حق همیشه مظلوم اند. ای یوحنا! بر ما شهادت بده که ما موالی آل محمدیم و از دشمنان آنها براءت می‌طلبیم، ولی از تو خواهش می‌کنیم که نظر ما را افشا نکنی زیرا همیشه مردم بر دین سلاطین خود هستند.

یوحنا می‌گوید: من از میان آنها برخاستم، در حالی که بر دلیل خود آگاه و به طور یقین به عقیده خود اطمینان داشتم، خدا را شکر گفته که چه منت بزرگی بر من نهاده است، و کسی به هدایت می‌رسد که خداوند او را هدایت کند.

این رساله را نوشتم تا هدایتی برای هر جوینده راه نجات باشد، هر که منصفانه آن را بخواند به حق هدایت شده و ثواب آن را می‌گیرد، و هر که بر دل و زبانش مهر زده شود، هرگز راهی به سوی هدایت نمی‌یابد، آن گونه که خداوند فرموده است: انک لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء (257): «فرقی نمی‌کند، چه آنها را بیم دهی چه ندهی، آنان ایمان نخواهند آورد، خداوند بر قلب و گوش آنان مهر زده است و در برابر بینائی آنها پرده ای قرار دارد و برای آنها عذابی عظیم خواهد بود».

خدایا ما تو را بر نعمتهای بزرگت حمد گوئیم و بر محمد و آل بیت پاک و مطهر او هر روز و به طور دائم و تا روز قیامت صلوات خواهیم فرستاد. تا این حدود از کتاب مورد نظر در دسترس ما قرار گرفته است، ستایش و منت از آن خداوند سبحان است.

فصل نهم : عقاید اهل سنت

تاءملی در تاریخ

قبل از آنکه احمد بن حنبل منصب امامت را به عهده بگیرد اهل سنت از نظر عقاید دارای فرقه های گوناگون و دسته های مختلف بودند. یکی مرجی ء بود که رابطه ای میان ایمان و عمل نمی دید، و می گفت هیچ گناهی به ایمان انسان ضرر نمی زند، همچنین که هیچ طاعتی همراه با کفر فایده ای ندارد. دیگر قدری بود که تقدیر الهی را انکار می کرد. آن یکی هم جهمی بوده، تمام صفات خداوند را نفی می کرد و دیگری خارجی بود... و الی آخر، که چه اختلافات فکری و عقیدتی فراوانی میان آنها وجود داشت، تا آنکه احمد بن حنبل آمده و همه مذاهب موجود میان اهل حدیث را از میان برد و همه را بر اساس اصولی که اختیار کرده بود و حدیث بخشید، او ادعا می کرد که این اصول همان عقائد سلف صالح از صحابه و تابعین است. ولی حقیقت امر این است که بهتر است این اصول و عقاید به خود احمد نسبت داده شود تا به صحابه و تابعین، زیرا این اصول قبل از ظهور احمد نه شناخته شده و نه اجماع و اتفافی بر آنها بود، و اختلافات عقیدتی اهل سنت در طول تاریخ و تا کنون نشان دهنده این مطلب است.

این عقاید حنبلی در ایام متوکل عباسی به طور گسترده منتشر شد، زیرا متوکل احمد را مقرب درگاه خود نموده و دست او را باز نگه داشت، تا آنکه بدون هیچ مخالفی امام عقاید شد، و این وضع ادامه یافت تا آنکه ابوالحسن

اشعری در میدان عقاید ظاهر شد. او از عقیده اعتزال توبه کرده و به عقیده حنبلی ملحق شد. ولی به تقلید ابن حنبل اکتفا نکرد، بلکه سعی نمود عقاید خود را دسته بندی و عقلانی کند، او عقایدی را اعلام کرد که نه کاملاً موافق احمد و نه مخالف بود. و علی رغم آن مذهب جدید او مجال یافت تا در تمام بلاد اسلامی منتشر و در نهایت گلیم را از زیر پای ابن حنبل در امامت بر عقیده بکشد، و بدین وسیله مذهب اشعری، مذهب رسمی اهل سنت گردید. مقریزی پس از اشاره به اصول عقاید امام اشعری می گوید: «این است اجمال اصول عقاید او که تمام اهالی بلاد اسلامی بدان معتقد و هر که بر خلاف آن نظری دهد خون او مباح خواهد بود»⁽²⁶⁰⁾

حال ببینید چه تفاوت های زیادی میان آراء این دو گروه وجود دارد، گروهی برای عقل و حجیت آن ارزشی قائل نبوده و گروهی دیگر جز برای عقل ارزشی قائل نمی باشد.

وجود این اختلاف در خط مشی است که موجب متفرق شدن مسلمین و تقسیم آنان به مذاهب مختلف گردیده است، زیرا در اصول تفکر اختلاف کرده اند. پس خط مشی های مختلف سبب ایجاد نتیجه های گوناگون شده است، بنابراین اگر بنا باشد وحدتی میان مسلمین ایجاد شود باید از وحدت در اصول تفکر و طرق برهان آغاز کرد، مثلاً: این اختلاف که نتیجه تفاوت در اصول تفکر است را در نظر می گیریم، در موضوع اعمال بندگان، معتزله می گویند: انسان اعمال خود را در خلق می کند و گرنه (بنابر ادعای آنان) خلاف عقل خواهد بود. و بر این اساس تمام روایت هایی که خلاف این معنی را می گوید کنار گذاشتند. و در مقابل می بینیم حنبلی ها به این نتیجه رسیدند که اعمال انسان با اراده خود نبوده، بلکه را اراده خداوند است، و لذا انسان در کارهای خود مجبور

است، آنها برای اثبات گفته خود بر ظاهر آیات و احادیث استناد کرده و هیچ اهمیتی به عقل ندادند.

احمد بن حنبل در رساله خود می گوید: «... زنا، دزدی، شراب خواری، آدمی کشی، خوردن مال حرام، شرک به خدای متعال و سایر گناهان و معاصی همگی بر اساس قضاء و قدر الهی می باشد».⁽²⁶²⁾

در وصیتی طولانی از امام موسی بن جعفر علیه السلام به هشام بن حکم چنین آمده است، ما برای استفاده بیشتر تمام آن را نقل می کنیم:

ای هشام! خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود اینگونه بشارت داده است: **(فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿١٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۗ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ ۗ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ)**:⁽²⁶⁴⁾ «خدای شما، خدای یگانه است، هیچ پروردگاری جز او که بخشنده و مهربان است وجود ندارد، در آفرینش آسمانها و زمین، در آمد و شد شب و روز، در کشتی هائی که برای استفاده مردم در دریا حرکت می کنند، در آبی که خداوند از آسمان نازل کرده پس زمین مرده را با آن زنده نموده و از هر جنبه ای در آن منتشر کرده است، در تغییر مسیر بادها، و در ابرهای به کار گرفته شده میان آسمان و زمین، نشانه هائی است برای مردمی که عقل دارند».

ای هشام! خداوند آن نشانه ها را به عنوان راهنمایی برای شناخت خود قرار داد زیرا آنها باید مدبر داشته باشند.

خداوند می فرماید: **(وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ ۗ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ ۗ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ)**:⁽²⁶⁶⁾ «او برای شما شب و روز، خورشید و ماه را مسخر نموده و ستارگان به امر او مسخر هستند، که در آن نشانه هائی است برای کسانی که عقل دارند».

باز هم خداوند می فرماید:

(هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشَدَّكُمْ ثُمَّ لِيَكونُوا شُيُوخًا ۖ وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلٍ ۗ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى ۖ وَلَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (268). «و در آمد و شد شب و روز، و رزق و روزی که خداوند از آسمان نازل کرده و بواسطه آن زمین را پس از بی حاصل شدن سرزنده می کند و در گردانیدن بادها، نشانه ها و آیاتی است برای قومی که عقل و خرد را بکار بندند».

خداوند می فرماید: (يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا ۗ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ) (270): «و باغهایی از انگور، زراعت و نخل، که از یک پایه روئیده یا از پایه های متعدد، و از یک آب آبیاری می شود، و بعضی را بر بعض دیگر از جهات خوراک برتری دادیم، و در آن نشانه هائی است برای قومی که تعقل می کنند».

خداوند فرموده است: (وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَيُحْيِي بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (272). «بگو بیائید تا بگویم آنچه پروردگارتان بر شما حرام کرده است: اینکه چیزی را شریک او قرار نداده، به پدر و مادر احسان کنید، فرزندانان را به دلیل فقر نکشید که ما شما و آنها را روزی می دهیم، به کارهای قبیح نزدیک نشوید چه مخفی باشد چه علنی، و کسی را که خداوند کشتنش را حرام کرده است نکشید مگر به حق، این چیزی است که خداوند شما را بدان وصیت نموده شاید که تعقل کنید».

خداوند می فرماید: (هَلْ لَكُمْ مِّنْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِّنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ ۗ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ) (274): «و زندگی دنیا جز بازی و وقت گذرانی نیست، و منزلگاه آخرت برای کسانی که تقوی دارند بهتر است، آیا شما تعقل نمی کنید».

ای هشام! سپس خداوند کسانی را که تعقل نمی کنند از عقاب خود ترسانده و می فرماید: (ثُمَّ دَمَرْنَا الْأَخْرِينَ ﴿١٣٦﴾ وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ ﴿١٣٧﴾ وَاللَّيْلِ أَفْلا تَعْقِلُونَ) ⁽²⁷⁶⁾: «ما به خاطر فسق اهالی این شهر، عذابی از آسمان بر آنها نازل خواهیم کرد، و ما نشانه ای آشکار از این شهر برای قومی که تعقل می کنند باقی گذاشتیم».

ای هشام! عقل همراه علم است و از این رو خداوند می فرماید: (وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ) ⁽²⁷⁸⁾: «و اگر به آنها گفته شود از آنچه خداوند نازل کرده است پیروی کنید، می گویند بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن یافتیم پیروی می نمائیم، آیا آنها چنین می کنند اگر چه پدرانشان عقل نداشته و هدایت نشده باشند».

و می فرماید: (وَمَثَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً ۗ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ) ⁽²⁸⁰⁾: «و میان آنها کسانی هستند که به تو گوش فرا می دهند، مگر تو می توانی ناشنویان را وادار کنی که بشنوند هر چند که عقل نداشته باشند».

و می فرماید: (أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۗ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ ۗ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا) ⁽²⁸²⁾: «آنها دسته جمعی با شما نمی جنگند، مگر در دژهای محکم یا از پشت دیوارها، قدرت آنان در میان خودشان زیاد است، آنها را متحد می پنداری در حالیکه دلهای آنان متفرق است، زیرا آنها قومی هستند که عقل ندارند».

و می فرماید: (وَتَنسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَعْقِلُونَ) ⁽²⁸⁴⁾: «و اگر از اکثریت کسانی که روی زمین هستند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می سازند».

و می فرماید: (وَلَيْنَ سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ لِلَّهِ ۖ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ ۖ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ) (286): «عده اندکی از بندگان من شکر گزارند».

و می فرماید: و قلیل ما هم (288): «مرد مومنی از خاندان فرعون که ایمان خود را مخفی نگه می داشت گفت آیا مردی را می کشید به خاطر آنکه می گوید پروردگار من خداوند است».

(وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ) (290)

ای هشام! خداوند بعد از آن افراد عاقل را به بهترین وجه نام برده و بهترین لباس را بر تن آنها آراسته، می فرماید: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ ۚ وَمَن يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ۗ وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ) (292): «افرادی که در علم استوارند می گویند ما به آن ایمان آوردیم، همه از طرف پروردگار ما است، و کسی جز عقلا متذکر نمی شود».

(إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالتَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ) (294): «آیا کسی که می داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است، مانند کسی است که نابینا می باشد، تنها افراد خردمند متذکر می شوند».

(أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ ۗ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) (296): «کتاب مبارکی که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبیر کنند، و خردمندان متذکر شوند».

(وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَىٰ وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ (٥٣) هُدًىٰ وَذِكْرًا لِّأُولِي الْأَلْبَابِ) (298): «یادآوری کن، که یادآوری مومنان را سودمند است».

ای هشام! خداوند متعال در کتاب خود می فرماید: (إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ) (300): «و ما به لقمان حکمت دادیم». که حکمت به معنی دانائی و عقل است.

ای هشام! لقمان به فرزندش گفت: در برابر حق فروتن باش، تا عاقل ترین مردم باشی، انسان با هوش به سوی صاحب حق می رود. فرزندم! دنیا دریای ژرفی است که مردم زیادی در آن غرق شده اند، پس باید کشتی تو در این دریا پرهیز و تقوای الهی باشد، ابزار کشتی ایمان، باد بانس توکل، ناخدای آن عقل، راهنمایش علم و سکان کشتی صبر باشد.

ای هشام! هر چیزی دلیلی دارد، دلیل عقل فکر کردن و دلیل فکر کردن سکوت است، و هر چیزی مرکبی دارد، و مرکب عقل تواضع است، و در جهالت تو همین بس که آن چه را خدا نهی کرده است مرتکب شوی.

ای هشام! خداوند انبیا و فرستادگان خود را به سوی بندگانش نفرستاد مگر برای آنکه درباره خدا تعقل کنند، پس هر که بهتر اجابت کند، شناخت بهتری دارد، و آن که داناتر به امر خدا باشد عقل بهتری دارد، و آنکه عقلش کاملتر است مقام بالاتری در دنیا و آخرت پیدا خواهد کرد.

ای هشام! خداوند دو حجت بر مردم دارد، حجتی ظاهری و حجتی درونی. حجت ظاهری، فرشتگان خدا شامل: پیامبران و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام می باشند، اما حجت درونی عقل می باشد.

ای هشام! عاقل کسی است که حلال او را از شکر باز نمی دارد، و حرام صبر او را نمی رباید. (302): «پروردگارا، دلهای ما را پس از آنکه هدایتمان کردی ملغزان، و از نزد خود به ما رحمت ببخش».

در واقع آنکه درباره خدا تعقل نکند خدا ترس نخواهد بود، و هر که درباره خدا تعقل نکرد نمی تواند بر شناختی دل ببندد که در بصیرت ثابت قدم بوده و حقیقت آن را در قلب خود بیابد، و هیچ کس چنین نگردد مگر آنکه سخنش تصدیق کننده عملش و نهانش موافق با ظاهرش باشد. زیرا خداوند تبارک و تعالی بر نهان مخفی عقل دلالت نمی کند مگر با ظاهر گویایی از آن.

ای هشام! امیرالمومنین علیه السلام می گفت: خداوند را با چیزی بهتر از عقل عبادت نکرده اند، و عقل کسی کامل نشود تا آنکه چند خاصیت مختلف در او باشد: کفر و شرک از او سرزند، امید خیر و صلاح از او باشد، آن چه از دارائی اش زائد بر موونه است ببخشد، سخن بیهوده از او سر نزند، سهم او از دنیا به اندازه نیاز باشد، در طول عمرش از فراگیری علم سیر نشود، برای او با خدا بودن توأم با ذلت محبوب تر است از عزت بدون خدا، تواضع نزد او محبوب تر از معروف شدن است اندک نیکوکاری دیگران را زیاد و نیکوکاران فراوان خود را کم می شمارد، همه مردم را از خودش بهتر و خود را از همه پایین تر می بیند، و این است اساس نیکبها.

ای هشام! عاقل دروغ نمی گوید هر چند هوای نفس او چنین خواهد. ای هشام! هر که مروت ندارد دین ندارد، و هر که عقل ندارد مروت ندارد، با ارزش ترین مردم کسی است که دنیا را برای خود ارزشمند نبیند، و در واقع بهای بدنهای شما چیزی جز بهشت نیست، پس آنها را به چیز دیگری نفروشید. ای هشام! امیرالمومنین علیه السلام می گفت:

علامت عاقل این است که سه خاصیت در او باشد: اگر از او سؤال شود جواب دهد، اگر دیگران از سخن گفتن ناتوان باشند او به سخن آید، و همیشه

نظری می دهد که صلاح اهل خود در آن است، و اگر کسی هیچ یک از این سه خاصیت را نداشته باشد احمق است.

امیرالمومنین عَلَيْهِ السَّلَامُ می گوید: کسی در صدر مجلس نمی نشیند مگر آنکه این سه خاصیت یا یکی از آنها در او باشد، پس هر کس هیچ یک از آنها در او نبوده و در صدر مجلس بنشیند احمق است.

حسن بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفته است: اگر حاجتی داشتید، آن را از اهلش بخواهید، گفتند: ای فرزند رسول خدا، اهل آن چه کسانی هستند؟

گفت: آنها که خداوند در کتاب خود اینگونه یاد کرده است:

(إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ) ⁽³⁰⁴⁾، و خودداری از اذیت و آزار دیگران کمال

عقل بوده و راحتی و آرامش بدن، در حال و آینده را بدنبال خواهد داشت.

ای هشام! عاقل با کسی که بیم آن می رود که او را تکذیب کند سخن نمی گوید، و از کسی که می ترسد او را رد کند چیزی نمی خواهد، و برای انجام کاری که توانائی اش را ندارد آماده نمی شود، و به کسی که امید او را نادیده گیرد امیدوار نمی شود، و اگر بیم آن داشته باشد که کاری به دلیل ناتوانی از انجام آن از دست بدهد در اینصورت بر آن کار اقدام نمی کند» ⁽³⁰⁶⁾: «و خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج کرد در حالیکه چیزی نمی دانستید». این آیه دقیقا ما را متوجه واقعیت عقل و علم می سازد، و به ما می فهماند که عقل و علم دو نور روشنگری است که هیچ یک از ما وقتی که از مادر متولد شدیم آنها را نداشته ولی اکنون دارای عقل و علم شده ایم پس باید اعتراف کنیم که این دو را خدا به ما داده، زیرا اگر از ما بود باید از کودکی آن را می داشتیم.

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این حقیقت را اینگونه بیان و تاکید می کند: «هرگاه بچه به حد مردان یا زنان برسد، آن پرده کنار رفته و در دل این انسان نوری وارد می شود

که می تواند واجب را از مستحب و خوب را از بد تمیز دهد. در حقیقت، موقعیت عقل نسبت به قلب مانند چراغ نسبت به خانه است.»

بنابراین عقل نوری است الهی و معصوم از خطا، همچنان که وحی نوری الهی و معصوم از خطا است، پس اختلافی میان آنها نیست، بلکه آنها دو نور از یک چراغ اند، خداوند نور اول را در انسان و نور دوم را در قرآن و حدیث قرار داده و هر دوی آنها یکدیگر را تکمیل و تصدیق می کنند.

رابطه میان عقل و وحی، رابطه برانگیختن است، همانگونه که امیرالمومنین علیه السلام در توصیف ماموریت انبیا می گوید: «تا اعماق عقلها را برانگیزند» پس بنابر اصل عقلانی بودن قرآن که بر محور ذکر قائم است هیچ جدائی میان عقل و وحی وجود ندارد. عقل سلیم آن است که با وحی الهی پرورش می یابد، رشد می کند، تایید می شود و به هدف می رسد، و بنابراین عقلی که راهنمایش بصیرت وحی باشد می تواند معیار درستی برای کشف معارف دینی باشد.

و این حقیقت مهم موجب اختلاف مسلمین و پیدایش مذاهب میان آنها شد. اهل حدیث به دلیل جمود فکری، بر ظاهر متون تکیه کردند، معتزله به دنبال تاویل رفته و اشاعره سعی کردند میان تاویل و عمل به ظاهر متون جمع کنند، اما فلاسفه راهی خلاف راه خدا برای خود انتخاب نموده، ادعا کردند که با نیروی انسانی می توان به حقایق رسید. ولی هیچ یک از این گروه ها به واقعیت نرسیدند.

حال چون سخن درباره حنابله است، باید گفت که انکار عقل و ترک عمل به آن، دلیلی ندارد، کسی که کتب حنبلیان را مطالعه کند آن عقاید ضد و نقیض و مخالف عقل و فطرت انسان را می بیند، آنها به روایاتی ایمان دارند که تشبیه و تجسیم خداوند سبحان را مطرح می کند، و لذا به نظر می رسد که عقاید آنها

چندان تفاوتی با عقاید یهود، نصاری و مجوس ندارد، و میان آنها مذاهب تجسیم، تشبیه، رویت خدا، جبر و دیگر عقاید اهل کتاب پیدا شد.

و بازگشت همه اینها به طرز برخورد نادرست با احادیث است، آنها در مفهوم احادیث دقت ننموده و اسناد حدیث را بررسی نکرده اند، آنها بدون آنکه احادیث را با قرآن و عقل تطبیق دهند به آن ایمان می آوردند.

آنها در تقلید عامیانه به جایی رسیدند که با ظاهر اخبار و آثاری که راویان حدیث آنها را نقل کرده اند عمل می کردند هر چند این اخبار به معصوم نرسد یا بدون سند، جعلی و ساختگی باشد و یا آنکه شاذ، غیر قابل قبول، عجیب و غریب یا از اسرائیلیات باشد مانند روایت های کعب، و هب و غیره... و هر چند این روایات با روایت هایی قطعی که جزء متون شرع، ادراکات حس و مسائل یقینی عقلی می باشند تعارض داشته باشد، آنها هر که را منکر این روایات شود کافر دانسته و هر که را با آنها مخالفت نماید فاسق گویند...»⁽³⁰⁸⁾.

می گوید: «علی بن عیسی به من خبر داد که یک حنبلی چنین روایت کرده است: از ابو عبدالله (احمد بن حنبل) درباره احادیثی پرسیدم که می گوید خداوند متعال هر شب به آسمان دنیا نازل می شود، (و اینکه خدا دیده می شود)، (خدا پای خود را بر زمین می گذارد)، و امثال این احادیث، ابو عبدالله گفت: به این احادیث ایمان داشته و تصدیق می کنیم نه می گوئیم «چگونه» و نه «چه معنی دارد؟». یعنی اینکه به احادیث شکل نمی دهیم و آنها را با تاویل منحرف نمی کنیم و نمی گوئیم که معنای حدیث چنین است، و هیچ حدیثی را رد نمی کنیم»⁽³¹⁰⁾.

نمونه هایی از احادیث تجسیم به عنوان نمونه، تعدادی از روایات کتاب «السنه» که روایت های عبدالله از پدرش احمد بن حنبل بوده و کتاب «التوحید» از ابن خزیمه را انتخاب و مطرح می کنیم:

1 - عبدالله بن احمد این روایت را با سند نقل کرده می گوید: رسول الله ﷺ فرمود: «پروردگار ما از ناامیدی بعضی بندگان و تقرب بعضی دیگر می خندد، گفتم: یا رسول الله، مگر پروردگار هم می خندد، گفت: آری، گفتم: از خیر پروردگار خندان بی نصیب نخواهیم ماند».⁽³¹²⁾

3 - گفت: پدرم روایت کرده است.... با سند از ابو عطا که گفت: «خداوند در حالی که با کمر به یک سنگ بزرگ تکیه داده بود با دست خود تورات را برای موسی با مروارید در الواح نوشت، موسی صدای حرکت قلم را می شنید، میان او و خدا چیزی جز حجاب وجود نداشت».

همان گونه که ابن خزیمه در کتاب توحید با اسنادش به انس بن مالک روایت کرده می گوید: رسول الله ﷺ گفت: «وقتی پروردگار موسی برای کوه متجلی شد، انگشت کوچک خود را بالا برده و یک مفصل آن را گرفت، آنگاه کوه از هم پاشید، حمید به او گفت: آیا این روایت را نقل می کنی؟ گفت: آن را انس از پیامبر ﷺ روایت کرده و حال تو می گویی آن را نقل نکنم؟» (315)

ای خواننده با خرد، تو از این سخن چه نتیجه می گیری؟

برای خدا دستی قائل شده و برای دست انگشت، و از میان انگشتان انگشت کوچک را گرفته و گفتند که انگشت کوچکش مفصل دارد...!!! همین جا متوقف شوید تا منظره را برای شما کامل کنیم.

برای خداوند دو بازو و سینه قائل شدند، عبدالله گوید پدرم گفت.... و پس از ذکر اسناد به نقل از عبدالله بن عمر می گوید: «ملائکه از نور دو بازو و سینه خدا ساخته شدند».⁽³¹⁷⁾

علاوه بر داشتن سینه و بازو، همچنین می توان از این حدیث نتیجه گرفت که دو بازوی خدا دارای اندازه مشخصی است، والا نمی تواند واحد طول باشد.

آنها به این هم اکتفا نکرده، بلکه برای خدا قائل به «پا» نیز هستند.

عبدالله بن احمد بن حنبل با اسنادش از انس بن مالک روایت کرده می گوید: رسول الله ﷺ گفت: «در آتش انداخته می شوند، آتش می گوید: آیا باز هم کسی هست، این کار ادامه دارد تا آنکه خدا پایش یا قدمش را روی آتش گذاشته و آتش می گوید: کافی است».⁽³¹⁹⁾

برای کامل شدن منظره چه باقی مانده است؟ به خصوص آنکه برای خدا صورت نیز ساخته اند. شاید کلام و صدا باقی مانده باشد؟! ولی آن را نیز گفته و به صدای آهن تشبیه کرده اند.

عبدالله بن احمد با سندش می گوید: «هرگاه خداوند برای وحی سخن گوید: اهل آسمان صدایی مانند صدای آهن بر روی کوه صفا می شنوند».⁽³²¹⁾، یعنی مانند صدای محمل بر پشت شتر هرگاه آدم سنگین وزنی سوار شود.

همچنین با اسنادش به عبدالله بن خلیفه می گوید: «زنی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: از خدا بخواه تا مرا به بهشت ببرد، پیامبر برای خدا تعظیم کرد و گفت: کرسی خدا به پهناوری آسمان ها و زمین است، هرگاه خدا روی آن می نشیند به اندازه چهار انگشت جای خالی باقی میماند، و از کرسی صدایی بر می آید مانند صدای محمل هرگاه کسی بر آن سوار شود».⁽³²³⁾

بدین صورت منظره تخیلی کامل شده و از خدا یک انسان می سازد که دارای تمام صفات انسان از نظر داشتن جسم، اعضا و ترکیبات و از نظر محدود بودن. این ظاهر سخن آنها است هر چند آن را انکار می کنند، ولی بالاتر از آن نیز می گویند:

در حدیث آمده است که خداوند آدم را به شکل خودش ساخت و طول او هفتاد ذراع بود.

آنها معتقد به امکان دیدن خدا و نگاه کردن به او هستند، همانگونه که ابن خزیمه با اسنادش به ابن عباس روایت می کند که پیامبر ﷺ گفت: «پروردگارم را به زیباترین شکل دیدم، به من گفت: ای محمد، گفتم: لیبیک و سعد یک، گفت: اهل ملکوت اعلی بر سر چه چیزی اختلاف دارند؟ گفتم: پروردگارا من نمی دانم، خداوند دست خود را میان دوشانه من گذاشت و من سردی دست او را روی سینه ام احساس کردم، و آنگاه از آنچه بین مشرق و مغرب بود آگاه شدم»⁽³²⁵⁾

این عقاید بمنزله مشت نمونه خروار است، ما به همین مقدار از عقاید حنابله و هم فکرهای آنان درباره صفات خداوند تبارک و تعالی اکتفا می کنیم، و از دیگر عقاید آنان صرف نظر کرده زیرا آنچه نقل شد برای مفتضح کردن آنان کافی است.

بعضی از حنبلیان وقتی متوجه کار زشت خود شدند، سعی در توجیه آن نموده و گفتند او اگر چه جسم دارد ولی بدون کیفیت است.

اشعری نیز این توجیه را معتبر شمرده و در کتاب خود به نام «ابانه» می گوید: «خداوند متعال صورت دارد ولی بدون کیفیت، همانگونه که خود فرموده است:

(وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ) ⁽³²⁷⁾ «او را شبیه مخلوقات دانستند و آنگاه از خشم مردم ترسیدند و لذا پشت پرده (بلاکیف) خود را مخفی نمودند». هر که ثقل سالمی داشته باشد به وضوح می بیند که این توجیه هیچ تغییری در صورت قضیه ایجاد نمی کند زیرا جاهل بودن به کیفیت فائده ای ندارد و معنی صحیحی را در بر نمی گیرد، و بیشتر به ابهام و معما شباهت دارد زیرا قائل بودن به این الفاظ با معانی حقیقی آن دقیقاً به معنی قائل بودن به کیفیت برای آنها است، زیرا الفاظ مبتنی بر خود کیفیت است، و جاری بودن این صفات با معانی متعارف آنها درست عین تجسیم و تشبیه است، و توجیه آن با جمله «بلاکیف» جز حرفی بر سر زبان نخواهد بود.

به یاد دارم روزی با یکی از اساتیدمان در دانشگاه درباره مستوی شدن خداوند بر تخت بحث می کردم، وقتی از دست من خسته شد گفت: ما همان را می گوئیم که گذشتگانمان می گفتند: «استواء معلوم، کیف مجهول و سؤال درباره آن بدعت می باشد».

به او گفتم: تنها مساله را مبهم تر کردی، با زحمت فراوان آب را با آب معنی کردی.

در حالی که عصبانی شده بود گفتم: چگونه؟

گفتم: اگر «استواء» معلوم است پس «کیف» نیز معلوم می باشد.

و اگر کیف مجهول است، پس استواء هم مجهول بوده و از آن جدا نمی شود، فهمیدن استواء درست عین فهمیدن کیفیت است.

و عقل هیچ فرقی میان توصیف چیزی و کیفیت آن نمی گذارد، زیرا این دو یکی هستند.

مثلا اگر گفتمی که فلانی نشسته است، در این صورت علم تو به نشستن او همان علمت به کیفیت او است، وقتی می گوئی که استوا معلوم است، پس همان علم به استوا، علم به کیفیت است، والا کلام تو تناقض خواهد داشت، بلکه عین تناقض است، چگونه تو عالم به استواء خواهی بود و در همان حال از کیفیت بی اطلاع؟!

.... مدتی ساکت شد، هیچ جوابی نمی داد، سپس معذرت خواست که عجله داشته و اجازه گرفت و رفت. پس با توجه به گرفتن معانی حقیقی الفاظ هر چه درباره عدم کیف گویند در واقع تناقض و یاوه گویی است، همچنین قول آنها به اینکه خداوند دارای یک دست حقیقی بوده ولی مانند بقیه دستها نیست، آخر این قول ابتدای آن را نقض کرده و به عکس، زیرا دست به معنی حقیقی خود همان کیفیت مشخص را دارد، و نفی کیفیت از آن به معنی حذف حقیقت آن است.

و اگر این الفاظ بی محتوی برای تنزیه خداوند عزوجل کافی باشد پس می توان گفت: خداوند جسم دارد بلاکیف، جسمی که مشابه دیگر اجسام نیست، و خدا خون دارد بلاکیف، و همچنین گوشت و مو... دارد بلاکیف.

حتی اینکه یکی از مشبهین گفته است: «من حیا کردم که برای خدا عورت و ریش قائل شوم، مرا از این دو معاف دانسته و می تواند درباره هر چیز دیگری پیرسید». (329): «دست خدا بالای دست آنها است» معنی آن بدون تاویل دست قدرت است، مانند آنکه می گوید: البلد فی ید السلطان: شهر در دست سلطان است» یعنی تحت تصرف و اداره او است، و این سخن همچنان صحیح خواهد بود حتی اگر دو دست سلطان قطع باشند، بقیه آیات نیز از همین قبیل اند، همیشه آن معنای ترکیبی که از سیاق بقیه الفاظ در جمله بدست می آید را

پذیرفته و هیچگاه به ازاء معنای حرفی فردی متوقف نمی شویم و در این میان هیچ تاویل یا تحریفی نیز مطرح نیست، این است عمل به ظاهر، البته ظاهری که از بقیه سیاق جمله بدست می آید، ولی این حنابله مردم عوام را با ظواهر فردی الفاظ گمراه کرده و به معنای اجمالی ترکیبی آن توجه نمی کنند.

و بدین ترتیب ظاهر کتاب و سنت حجتی است که پس از دقت در قرائن متصل و منفصل نمی توان از آن صرف نظر کرده و کسی حق تاویل آن را ندارد. و هر که به ظاهر فردی و حرفی الفاظ تکیه کند از کلام عرب غافل و گمراه شده است.

و قبل از آنکه با احمد بن حنبل و عقایدش وداع کنیم، مناسب است خواننده گرامی را بر گفتار و احادیث اهل بیت درباره صفات خداوند مطلع سازیم، تا معلوم شود آن نوری که از کلام آنها صادر می شود از چراغ قرآن کریم تابیده، و اینکه فاجعه عظیمی که تفکر اسلامی دچار آن شده است در واقع نتیجه طبیعی دوری ما از ائمه اهل بیت و کلام ایشان است، چه زیبا فرمود امام صادق علیه السلام: لو عرف الناس محاسن کلامنا لاتبعونا: اگر مردم سخنان زیبای ما را بدانند از ما پیروی خواهند کرد».

سخنانی که نقل خواهیم کرد از کتاب توحید تالیف شیخ صدوق است، کتاب بزرگی است که شامل جواهر سخن اهل بیت درباره توحید است، من از خواننده عزیز تقاضا دارم در این سخنان با دید باز و حقیقت بین تدبر نموده، سپس اینها را با کتاب «السنه» تالیف عبدالله بن احمد بن حنبل و کتاب «التوحید» تالیف ابن خزیمه یا هر کتاب دیگر اهل سنت که احادیث توحید و صفات خدای سبحان را جمع کرده است مقایسه کند.

خطبه رسول الله ﷺ همه ستایش از آن خدا است که در اولیت خود منفرد بود و از ازل عظمت و خداوندی و کبریا و جبروت از آن او بود. ساخت آن چه را ساخت و آفرید آن چه را آفرید بی آن که الگویی از پیش برای هیچ کدام از آفریده او باشد.

پروردگار ما که دقت و لطف پرورش او قدیم و ازلی است و با علم و آگاهی استعدادها را شکافت و با قدرت مستحکم خویش آفرید آن چه را آفرید و با نور صبحگاهی تاریکی را زدود (بانور وجود عدم را شکافت) پس هیچ کس را یارای تبدیل آفرینش او و تغییر صنع او، و ابطال حکم او، ورد فرمان او نیست. خواسته او بی چون و چرا است و ملک او زوال ناپذیر و حکومت او ابدی. او است که ازلی و جاویدان است. از شدت نور از خلق خود در افق بی نهایت و نفوذ ناپذیری برتر و حاکمیتی فراگیر پنهان است. بر همه چیز محیط و به همه چیز نزدیک است. بر خلق خود تجلی کرده است بی آن که دیده شود در حالی که او در برترین دیدگاه است. پس خواست که بندگان او را بپرستند با این که نور او و رفعت بی پایان او حجاب خلق است پس پیامبران را فرستاد تا حجتی کامل بر خلق باشند و الگوی عملی و شاهدان اعمال مردم باشند و فرستادگان خود را از میان آنها برانگیخت که آنها را بشارت دهند و بترسانند تا هرکس هلاک شود با دریافت دلیل روشن باشد و هرکس زنده شود نیز با دلیل روشن باشد و تا بندگان از پروردگار خود دریابند آن چه را نمی دانستند پس او را به پروردگاری بشناسند پس از انکار و تنها او را بپرستند پس از عناد و خود خواهی. (331)

خطبه امیرالمومنین علیه السلام ستایش مخصوص خدائی است که از چیزی به وجود نیامده است، و آنچه را ساخته از چیزی نساخته است، پدید آمدن اشیاء را شاهد ازلیت خود قرار داده و علائیم ناتوانی آنها را شاهد قدرت خود و ناگزیر بودن از نابودی را شاهد جاویدانی خود. جایی از او خالی نیست تا بتوان او را با «کجا بودن» یافت، مشابهی برایش نیست تا با «چگونه بودن» توصیف شود، و چیزی از علم او مخفی نیست تا علم او منحصر به جهتی باشد. در صفات با آنچه خود ایجاد کرده متفاوت بوده، و به دلیل ساختن ذوات متغیر نمی توان او را دریافت، و خود به کبریا و عظمت از هرگونه تغییر و تحول منزله است. هوشهای تیز بین خوش فهم از شناخت او محروم اند، و افکار عمیق و شکافنده از درک چگونگی او ناتوان، و فطرت‌های شناگر غواص در تفکر از تصور او عاجز می باشند. از عظمتش مکانها را در بر نمی گیرند، و از جلالش اندازه ها او را نمی سنجند، و از کبریائش مقیاس ها او را طی نمی کنند. اوهام از شناخت واقعیت او، فهم ها از احاطه بر او و ذهن ها از الگو ساختن برای او عاجزاند، عقول بلند پرواز از کشف و احاطه بر او نا امید گشته، دریا‌های علوم از اشاره به کنه او خشک گردیده، و اوهام لطیف و دقیق از صعود به مقام وصف قدرت او ذلیلانه باز ماندند. او یکی است ولی نه با عدد، همیشگی است ولی نه به مقیاس زمان، پابر جاست ولی بدون تکیه گاه، جنسی نیست که جنسهای دیگر معادل او باشند، شکلی نیست که اشکال دیگر نظیر او باشند و مانند اشیاء نیست که صفتی بر او منطبق شود، عقول در امواج توفنده ادراک او گمراه شدند، اوهام از احاطه بر ذکر ازلیت او متحیر ماندند، فهم ها از درک توصیف قدرتش در تنگنا قرار گرفتند، و ذهن ها در عمق افلاک ملکوتش غرق گردیدند، بر نعمت ها توانا بوده، با کبریا غیر قابل دسترسی و زمام همه اشیاء به دست

اواست. نه دوران او را کهنه و پوسیده می کند و نه اوصاف بر او احاطه می نماید. کوههای مستحکم در جایگاه استقرارشان برای او خضوع کرده، و افلاک نیرومند تا دورترین و برترین مواضع خود برای او سر فرود آورده اند. اختلاف موجودات را شاهد پروردگاری خود قرار داده و عجز آنها شاهد بر قدرتش، حدوث آنها شاهد بر قدیم بودنش و نابود شدن آنها شاهد بر باقی ماندنش موجودات از دسترس او خارج نشده، از تحت حیطه او بیرون نرفته، از علم او به همه ذرات وجود آنها پنهان نگردیده و از زیر قدرت او رهائی نتوانند یافت. برای نشانه قدرت همین کافی است که آنها را با دقت ساخته است، و برای دلالت بر حکمت او این که در هر کدام خواصی قرار داده و برای اثابت قدیم بودن او پدید آوردن آنها و برای اثابت توانائی او خلل ناپذیری صنع آنها. پس هیچ مرزی به او نسبت داده نمی شود، هیچ الگوئی برای او نیست، و هیچ چیزی از او پنهان نگردیده است. او بسیار بالاتر از الگوها و صفات آفریده شده است.

دوران ابن تیمیه

دوران ابن تیمیه عقائد اشعری چنان منتشر شد که اکثر بلاد اسلامی را فرا گرفت و به عنوان مذهب رسمی جمهور مسلمین در اصول عقائد در آمد، و به دنبال آن کمتر از ابن حنبل یادی به میان می آمد و مذهب عقیدتی او برچیده شد. تا آنکه ابن تیمیه به میان آمد، او در سال 661 هجری در خانواده ای از مشایخ حنابله متولد شد، ابن تیمیه در این خانواده که یکی از پایگاه های حنابله در شهر حران بود بزرگ شد، ابتدا نزد پدرش که حوزه تدریس ویژه ای در دمشق داشت مشغول درس گردید. او علوم حدیث، رجال، لغت، تفسیر، فقه و اصول را نزد دیگران خواند، و پس از وفات پدرش، ریاست حوزه تدریس را به عهده گرفت، که این فرصتی بود برای او تا بتواند به عقاید حنابله رونق تازه ای ببخشد. او از این کرسی استفاده کرده تا درباره صفات خداوند سخن بگوید، و در این زمینه برهان هایی بر صحت عقیده کسانی که قائل به تجسیم اند ارائه کرد. افکار او در جواب به سؤالهای اهل «حماه» آشکار شد، آنها طی نامه ای درباره آیات صفات از او سؤال هایی کردند. از جمله آیات سؤال شده، این دو آیه است: (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى): «خدای مهربان بر عرش قدرت و فرمانروائی جهان مسلط است» (ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ): «سپس به تدبیر یا آفرینش آسمان پرداخت» و همچنین مانند این کلام پیامبر ﷺ: «قلب انسان بین دو انگشت از انگشتان خدای بخشنده است». ابن تیمیه در یک نامه طولانی جواب اهل حماه را داد، این نامه که به «عقیده حمویه» نامگذاری شد بدون آنکه صریحا عقیده خود را مطرح کند، نشان دهنده اعتقاد او به تجسیم و تشبیه است. ابن تیمیه سعی کرد با اضافه کردن الفاظی عقیده خود را مخفی نگه دارد،

که اگر این الفاظ برداشته شود واقعیت نظر او بر ملا می گردد. این نامه، جنجالی در میان علما بر پا کرده و افکار او را نپسندیدند. ابن تیمیه متوسل به امیر دمشق شده و امیر از او دفاع کرد. ابن کثیر این قضیه را چنین نقل می کند: «یک گرفتاری برای شیخ تقی الدین ابن تیمیه در دمشق بر پا شده، عده ای از فقهاء علیه او قیام کردند، آنان خواستند که او را به محضر قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند ولی او حاضر نشد، و لذا جارچی شهر ندا کرد مبنی بر نادرستی عقیده ابن تیمیه که به دلیل این که اهل حماه پرسیده بودند به نام (عقیده حمویه) معروف شده بود، ولی امیر سیف الدین جاعان از او حمایت کرده و کسانی را که علیه ابن تیمیه قیام کرده بودند تحت تعقیب قرار داد، لذا بسیاری از آنها مخفی شده و هر که به دام افتاد امیر او را شلاق زد، و بقیه ساکت شدند»⁽³³⁴⁾

مانند همین قضیه را ابن حجر عسقلانی نیز درباره ابن تیمیه در «الدرر الکامنه» ج 1 ص 154 نقل کرده است. این قضیه کاملاً مشخص می کند که ابن تیمیه نسبت به اثبات صفات شدیداً تعصب داشته تا جائیکه خداوند سبحان را تشبیه کرده است، و این عین کفر و بی دینی است.

او در دفاع از عقائدش آنها را عقیده سلف (گذشتگان) قلمداد کرده و ادعا می کند که تاکنون مسلمین بر این عقیده بوده اند. او برای پوشش دادن بر عقیده باطل خود علیه سلف دروغ می گوید، هر چند می داند که حنابله نیز سعی کردند خود را زیر پوشش سلف قرار دهند ولی راه به جایی نبردند زیرا مذاهب عقیدتی زیادی قبل و بعد از احمد وجود داشته و این نشان دهنده عدم اتحاد مسلمین بر یک عقیده است. هر مذهبی خود را به حقیقت و اصل می داند و حقیقت از همه دور است.

شهرستانی در «ملل و نحل» ادعای ابن تیمیه درباره مذهب سلف را تکذیب کرده می گوید: «سپس گروهی از متاخرین این سخن را به گفته های سلف اضافه کرده می گویند: در این آیات باید همان ظاهر بدوی آنها را گرفت و تفسیر آنها درست به همان نحو باید باشد که وارد شده، بدون هیچ تاویلی یا توقفی در آن چه ظاهر است (همانگونه که ابن تیمیه تفسیر کرد) و لذا اینها گرفتار تشبیه کامل شدند و این خلاف عقیده سلف است. این تشبیه کامل و خالص قبل از این تنها در میان یهودیان بود، البته نه همه آنان، بلکه فقط یک یا دو گروه از آنها، که الفاظ زیادی در تورات یافتند که دلالت بر آن می کند»⁽³³⁶⁾ و با این کلی گوئی، عوام سخن او را باور می کنند، ولی با اندک مراجعه ای به کتابهای ماثور تفسیر، دروغ پردازی ابن تیمیه آشکار می گردد، یا در عدم مراجعه به تفاسیر و یا در این ادعا که صحابه آیات صفات را تاویل نکرده اند، و به عنوان شاهد بر دروغ گوئی ابن تیمیه به چند مورد ذیل اکتفا می کنیم:

ابن تیمیه درباره تفسیر طبری می گوید: در آن بدعتی نبوده و از افراد متهم روایت نمی کند.⁽³³⁸⁾

بین و از این دروغ محض تعجب کن، او می گوید: «سلف در هیچ یک از صفات اختلاف نظر نداشته اند»، ولی طبری می گوید: «اهل تاویل اختلاف نظر داشتند»، ابن تیمیه سخن خود را این گونه کلی می گوید: «تا کنون هیچ یک از صحابه را نیافتم که آیه ای از آیات صفات را تاویل کند»، و علی رغم ادعایش مبنی بر مراجعه به یکصد تفسیر، طبری دو روایت از ابن عباس نقل می کند.

شاهد دوم: باز هم از تفسیر ابن آیه: (وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ): «و او است بلند مرتبه و بزرگوار».

طبری می گوید: اهل تحقیق در معنای آیه: (وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ) اختلاف نظر دارند، بعضی ها گفته اند: «منظور این است که او بالاتر از داشتن نظیر و مشابه است، و این معنی که بالا بودن به معنی مکانی آن باشد را رد کرده اند، و گفته اند: امکان ندارد که جایی از او خالی باشد، و معنی ندارد که او را به داشتن جایگاهی بالاتر توصیف کنیم زیرا این وصف به معنای بودن در جایی و نبودنش در جایی دیگر است»⁽³⁴⁰⁾ و مقصود او همان مکان است.

در تفسیر ابن عطیه که به نظر ابن تیمیه از بهترین تفاسیر است نیز تمام روایت های ابن عباس را که طبری وارد کرده، نقل می کند، سپس درباره بعضی از روایات طبری که ابن تیمیه به آنها استناد می کند، می گوید: «اینها گفته های افرادی مجسم و جاهل است و نباید مطرح شود»⁽³⁴²⁾: «همه چیز هلاک شدنی است جز چهره او».

و آیه: (وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ)⁽³⁴⁴⁾

طبری چیزی بر آن اضافه نکرده است.

بغوی می گوید: (الا وجهه) یعنی: مگر او، و گفته شده است «مگر ملک او». و ابو العالیه گوید: «مگر آنچه هدف از آن رضای او باشد»⁽³⁴⁶⁾: «چرا حق را با باطل می پوشانید، و حق را کتمان کرده در حالی که آن را می دانید».

(إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ)⁽³⁴⁸⁾

و ده ها عالم دیگر نیز بر او اعتراض کرده اند که مجال بررسی سخنان آنها و نقل اقوالشان نیست. ما در خاتمه به قول شهاب الدین ابن حجر هیثمی اکتفا می کنیم، او در ترجمه ابن تیمیه می گوید: «ابن تیمیه بنده ای است که خداوند او را خوار، گمراه، کور، کر و ذلیل نموده است. این قول درباره او به نقل از ائمه ای است که فساد حالش را بیان و گفته هایش را تکذیب نموده اند، هر که می

خواهد درباره او اطلاع بیشتری یابد می تواند به قول امام مجتهدی مراجعه کند که همه اتفاق نظر بر امامت، بزرگواری و اجتهاد او دارند یعنی ابوالحسین سبکی، و همچنین فرزندش تاج، و امام عز بن جماعه، و اهل زمان او و دیگران از شافعیان، مالکیان و حنفیان. اشکال های ابن تیمیه تنها بر متاخرین سلف از صوفیه نبوده بلکه او بر عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما نیز اشکال گرفته است. خلاصه آنکه کسی برای کلام او ارزشی قائل نبوده و بدترین تهمت ها را بر او وارد می کنند. درباره او معتقدند که فردی بدعت گو، گمراه، گمراه کننده و افراطگر می باشد. خداوند با او با عدلش رفتار کند (350)

ما به همین مقدار درباره شخص ابن تیمیه اکتفا می کنیم، ولی بعضی از افکار او را هنگام بحث درباره وهابیت مورد تحلیل علمی قرار داده و رد خواهیم نمود، زیرا وهابیت از نظر تاریخی ادامه عقائد ابن تیمیه بوده و خود او نیز ادامه دهنده عقاید حنابله است.

ابن تیمیه در مخلوط کردن حق و باطل هنرمند بوده است، همین باعث شده که بعضی از مسلمین او را نیکو پنداشته، و شیخ الاسلام بنامند، و از این رو نام او معروف و منتشر شد، والا یک باطل محض که نباید دارای یاران و پیروانی باشد.

امیرالمومنین علیه السلام در این باره می فرماید: «شروع هر فتنه با پیروی از هوای نفس و بدعت گذاشتن در دین است بر خلاف کتاب خدا و افرادی بر غیر دین خدا از افرادی دیگر پیروی می کنند.

پس اگر باطل کاملاً از حق جدا شد، حق جوینان آن را خواهند شناخت، و اگر حق کاملاً از باطل جدا گردید، زبان مخالفین از آن کوتاه شود، ولی قدری از این گرفته شده و قدری از آن، سپس با هم مخلوط می گردند، و در اینجا

است که شیطان بر اولیاء خود مسلط شده، و تنها کسانی نجات می یابند که قبل از این خداوند به آنها وعده نیکی داده باشد».⁽³⁵²⁾

ولی در مقابل، زمینه برای محمد بن عبدالوهاب جهت نشر افکار زهر آگین خود در میان امت آماده بود، جهل و بی سوادى تمام نواحى نجد را در بر گرفته و دولت آل سعود بر آن شده بود که این دعوت را با زور شمشیر منتشر کند. و بدین ترتیب مردم را وادار بر اعتقاد به وهابیت نموده و در غیر این صورت محکوم به کفر و شرک بوده و جان و مال آنها حلال خواهد بود... توجیه این کار با مجموعه ای از عقاید فاسد تحت نام توحید صحیح انجام می پذیرفت. ابن عبدالوهاب سخن خود را درباره توحید این گونه آغاز می کند: «... و آن بر دو نوع است، توحید ربوبیت و توحید الوهیت، توحید ربوبیت را کافر و مسلم پذیرا هستند، اما توحید الوهیت مرز میان اسلام و کفر است، هر مسلمان باید میان این دو توحید تمیز داده و بداند که کفار منکر آن نیستند که خداوند خالق، روزی دهنده و مدبر است. خدا می فرماید: (قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ۗ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ ۗ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ) ⁽³⁵⁴⁾: «و اگر از آنها پرسى چه كسى آسمان ها و زمين را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است؟ آنها خواهند گفت: الله». اگر برای تو ثابت شود که کفار اقرار بر آن دارند، پس باید بدانی که این گفته تو که جز خدا کسی آفریدگار و روزی دهنده نیست و جز خداوند کسی کار را تدبیر نمی کند، کافی برای مسلمان بودن نیست، بلکه باید بگوئی: لا اله الا الله: هیچ معبودی جز خداوند نیست» و به این سخن با معنای دقیق آن علمی کنی».⁽³⁵⁶⁾: «مشرکین زمان ما (یعنی مسلمانان) مشرک تر از گذشتگان اند، زیرا پیشینیان در وقت آسودگی شرک ورزیده ولی در گرفتاری ها مخلص می شدند اما اینها در هر دو حال مشرک اند، به دلیل این آیه شریفه:

(فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِّ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ) (358)

او در چنین می گوید: «امروز مردم گرفتار کسی شده اند که خود را منسوب به کتاب و سنت خوانده و از علوم آن هر چه خواهد استنباط می کند و توجهی ندارد که با چه کسانی مخالف است. اگر از او بخواهی که سخن خود را با اهل علم تطبیق دهد نمی پذیرد، بلکه بر مردم واجب می داند که بر مفهوم قول او عمل کنند، و هر که مخالفت کند کافر است. و این در حالی است که او حتی یک خصلت از خصلت های اهل اجتهاد را ندارد، به خدا سوگند حتی یک دهم از یک خصلت را نیز ندارد، و با وجود آن، سخن او بسیاری از افراد جاهل را فریب داده است، (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ)، تمام امت با یک زبان ندا سر می دهند ولی او حتی یک کلمه در جواب آنها نمی گوید، زیرا تمام آنها را کافر و جاهل می داند، خدایا این گمراه را هدایت نما و به راه حق برگردان».

بررسی مسأله توحید ربوبیت

حال باید بررسی کنیم که چه سخن نادرستی را ابن عبدالوهاب سر داده، و اکثر یاران او دچار چه اشتباهی شده اند که عمده مسلمانان را تا این زمان تکفیر می کنند. برای این کار باید افکار او را در بوته بحث و بررسی قرار دهیم.

ابتدا «توحید ربوبیت» را در نظر می گیریم: تفسیر «رب» به معنی خالق (آفریدگار) از مراد قرآن به دور است، زیرا معنی «رب» در لغت و قرآن کریم کسی است که کار تدبیر، اداره و تصرف را در اختیار دارد، و چه بسا این مفهوم کلی بر مصادیق مختلفی منطبق شود مانند تربیت، اصلاح، ریاست، مالکیت و همراهی کردن. و نمی توان کلمه «رب» را بر معنای خالقیت آنگونه که وهابیت بر آن شده و بر اساس آن کوههایی از افکار منحرف را بنا کردند گرفت، حال برای آنکه این اشتباه کاملاً روشن گردد، بیائید در آیات قرآنی ذیل تدبر کرده تا معنی «رب» در کتاب عزیز را بدست آوریم:

خداوند می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ)⁽³⁶⁰⁾: «بگو

آیا پروردگاری غیر از خدا بخوادم در حالی که او پروردگار همه چیز است». این آیه خطابی است از خدا به پیامبر ﷺ تا به قوم خود بگوید: آیا به من امر می کنید که پروردگاری غیر خدا برای خود گرفته و اقرار به ربوبیت و تدبیر برای او داشته باشم در صورتی که هیچ مدبری جز خدانیست. و شما بتها و دیگر خدایان دروغین را پذیرفته و اقرار به تدبیر داشتن آنها دارید؟ پس اگر اکتفا اقرار به ربوبیت خداوند به تنهایی داشتند، همانگونه که ابن عبدالوهاب ادعا می کند، دیگر هیچ معنایی برای این آیه نبود، و به صورت کلامی اضافی و بیهوده بشمار می رفت (و العیاز بالله) زیرا همه مردم (طبق ادعای او) چه

مسلمان و چه کافر خدا را در ربوبیت یکتا می دانستند، و لذا به پیامبر ﷺ امر نمی کردند که پرورگاری غیر خدا بگیرد. مشابه این آیه درباره مومن آل فرعون آمده است، خداوند فرمود: (وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ)

بررسی مسأله توحید الوهیت

منظور وهابی ها از توحید الوهیت این است که عبادت باید خالصانه برای خداوند سبحانه و تعالی بوده و غیر او در این عبادت شریک نباشد. و به خاطر این توحید است که خداوند انبیا و رسل را فرستاده است.

هیچ اشکال یا نقصی در این مفهوم نیست، و اگر اشکالی باشد در خود اصطلاح است زیرا «الله» در قرآن به معنی معبود نیست، و لذا می توانیم این توحید را توحید عبادت بنامیم ولی چون در مفاهیم متفقیم دیگر بحثی بر سر اصطلاح ها نمی کنیم.

مسلمانان اجماع دارند بر اینکه نباید غیر خدا را عبادت کرد بلکه عبادت تنها از آن خداوند است، ولی اختلاف در تشخیص مفهوم عبادت است که مهمترین موضوع در این زمینه است، زیرا این همان جایی است که پای وهابیت لغزیده است. اگر بگوئیم توحید خالص یعنی صرفا خدای متعال را عبادت کنیم، سخن ما نمی تواند با معنی باشد مگر آنکه مفهوم بندگی (عبودیت) را مشخص و حدود و ضوابط آن را بدانیم، تا آنکه میزان ثابتی برای تمیز دادن موحد از مشرک بدست آوریم. مثلا کسی که توسل نموده، به زیارت قبور اولیا رفته و آنها را تعظیم می کند، آیا مشرک است یا موحد؟ قبل از جواب دادن به امثال این سؤال باید ضابطه ای داشته باشیم که به وسیله آن بتوان مصادیق عبادت را به طور مشخص کشف کنیم.

مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت

از نظر وهابیت هر نوع خضوع، ذلت و فروتنی در برابر دیگری عبادت است.

هر که در برابر چیزی خضوع و ابراز ذلت کند، بنده آن به شمار می رود، پس هر کس در برابر یکی از پیامبران الهی یا از اولیاء خدا هر نوع خضوع یا ابراز ذلت کند بنده او بشمار می رود و در نتیجه نسبت به خدا مشرک است. لذا هر که به مسافرت رفته و راههای طولانی را طی کند. تا به زیارت رسول الله ﷺ رسیده، ضریح بکشد، کافر و مشرک است، همچنین کسی که برای تعظیم و احترام ضریحها قبه و بارگاه بر آنها بسازد.

ابن عبدالوهاب در یکی از رسائلش چنین می گوید:..... هر کسی برای به دست آوردن سودی یا دفع ضرری به سوی یک قبر، درخت، ستاره، ملائکه مقرب یا پیامبر فرستاده خدا توجه کند، در واقع خدایی غیر از «الله» برای خود انتخاب کرده و شهادت (لا اله الا الله:) را تکذیب کرده است. لذا باید از او خواست که توبه کند و اگر نپذیرفت باید کشته شود. و اگر این مشرک بگوید: من تنها قصد تبرک داشتم، و من می دانم که تنها خداوند است که نفع و ضرر می رساند، به او گفته شود: خواسته بنی اسرائیل نیز مانند خواسته تو بود، خداوند از آنها خبر می دهد که آنها هنگامی که از دریا گذشتند به قومی بت پرست رسیده گفتند: ای موسی خدایی مانند خدایگان آنها برای ما قرار ده، او در جواب آنها فرمود: (إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ): «شما قومی جاهل هستید»⁽³⁶³⁾

حال ببینید یک وهابی به نام محمد سلطان معصومی درباره مسلمانان موحدی که به زیارت قبر رسول الله ﷺ رفته و به آن مقام مطهر تبرک

جسته و می گویند: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله چگونه توصیف می کند و در حق آنها چه می گوید: «... این بنده ضعیف در چهار زیارتی که به مدینه طیبه داشتم با دقت نظر توانستم در مسجد نبوی و نزد قبر شریف پیامبر منظره ای مشاهده کنم که در تضاد با ایمان بوده، اسلام را منهدم و عبادات را باطل کند، مسائل شرک آلودی دیدم که ناشی از غلو کردن، انباشته شدن جهالت ها، تقلید خشک و کور کورانه و تعصب های باطل بوده است. و اغلب کسانی که مرتکب این منکرات می شوند افراد غریبه ای هستند که از سرزمین های دور دست آمده، و هیچ اطلاعی از حقیقت دین ندارند، و لذا قبر پیامبر ﷺ را به دست غلو در محبت مانند یک بت گرفته و خود هیچ آگاهی ندارند»⁽³⁶⁵⁾: «برای ترحم بر آنها (والدین) بالهای خود را ذیلانہ پائین آور». پائین آوردن بالها در اینجا کنایه از شدت خضوع است، ولی نمی توان این کار را عبادت دانست. و نیز شعار مسلمان همیشه اظهار خضوع و ذلت در برابر مومن و عزت در برابر کافر است، خداوند می فرماید: (فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ)⁽³⁶⁷⁾: «... ما به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید...».

پس اگر سجده برای غیر خدا و اظهار بالاترین مراتب خضوع و ذلت بنا بر ادعای وهابیت عبادت باشد پس مسلما باید ملائکه را مشرک و کافر. والعیاذ بالله .. و آدم را طاغوت بدانیم. چگونه این وهابیان در قرآن تدبیر نمی کنند؟ نکند قلوب آنها بسته شده و قفل خورده است؟

از این آیه مشخص می شود که بالاترین درجات خضوع عبادت نیست و هیچ کس نمی تواند اعتراض کند که سجود به معنای حقیقی خود نسیت یا آنکه منظور از سجده برای آدم ﷺ. این است که او را قبله قرار داده بودند

همانگونه که مسلمانان کعبه شریف را قبله می دانند، این دو احتمال باطل است زیرا ظاهر سجود در این آیه همان صورت معمول آن است، و نمی توان آن را به معنای دیگری گرفت، و اما اینکه آدم قبله بوده است یک تاویل بی پایه و دلیل است، و نیز اگر سجده برای آدم به معنی قبله بودن آدم عَلَيْهِ . باشد دیگر جایی برای اعتراض ابلیس باقی نمی ماند زیرا سجده برای خود آدم نخواهد بود، و قرآن کریم خلاف این معنی را از قول ابلیس نقل می کند: اءسجد لمن خلقت طینا: «آیا برای کسی سجده کنم که از خاک آفریده ای»، بنابراین برداشت ابلیس از دستور الهی سجده برای شخص آدم عَلَيْهِ . بود، و از این رو اعتراض کرد که اناخیر منه «من از او بهترم» یعنی فضیلت من بیشتر است، و چگونه کسی که فضیلت بیشتری دارد برای آنکه فضیلت کمتری دارد سجده کند، اگر مقصود از سجده قرار دادن آدم به عنوان قبله باشد نیازی نیست که قبله افضل از سجده کننده باشد، و لذا این سجده فضیلتی برای آدم در بر ندارد، که این خلاف ظاهر آیه است. و برای تاکید این معنی قول ابلیس را می بینیم: (أَسْجُدْ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا) «آیا برای کسی سجده کنم که از خاک آفریده ای» (أَرَأَيْتَكَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ) ⁽³⁶⁹⁾: «بگو خداوند امر به فحشا نمی کند، آیا علیه خدا چیزی می گوئید که از آن آگاهی ندارید».

اگر سجده عبادت و شرک بود، خدای متعال امر به آن نمی کرد.

همچنین قرآن خبر از سجده پدر و برادران یوسف داده است، و این سجده با امر الهی نبوده و خداوند سبحان آن را با شرک توصیف نموده و پدر و برادران یوسف را متهم به آن نساخته است، خداوند می فرماید: (... وَرَفَعَ أَبْوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ۗ وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا) ⁽³⁷¹⁾: «من یازده ستاره خورشید و ماه را دیدم که برای من سجده می کنند».

خداوند در هر دو جا از سجده برای یوسف سخن می گوید، و از این آیات نتیجه می گیریم که صرف سجده یا هر عملی که نشان دهنده خضوع، ذلت و تعظیم باشد عبادت نیست.

بنابراین نمی توان آن مسلمان موحدی که در مقابل قبر رسول الله یا ضریح ائمه و اولیا اظهار خضوع و ذلت می کند را مشرک دانسته و عمل او را عبادت برای قبر بدانیم، زیرا خضوع به معنی عبادت نیست و اگر چنین عملی عبادت قبر باشد، عمل مسلمانان در حج یعنی طواف به دور خانه خدا، سعی میان صفا و مروه و بوسیدن حجر الاسود نیز عبادت است زیرا این اعمال از نظر شکل ظاهری فرقی با طواف به دور قبر رسول الله ﷺ و بوسیدن و دست کشیدن بر آن ندارد، و علی رغم آن می بینیم که خداوند سبحانه و تعالی می فرماید: **(وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ)** (373): «صفا و مروه از شعائر الهی است، پس هر که به حج خانه (خدا) یا عمره آید، باکی بر او نیست که بر آنها طواف کند».

آیا باز هم طواف به دور گل و سنگ را عبادت برای آن می بینید؟ اگر صرف خضوع کردن عبادت باشد، لازم می آید که این کارها نیز عبادت باشد، و راه فراری از امر الهی نیست. قبل از این هم بیان کردیم که امر الهی ماهیت کار را تغییر نمی دهد. ولی مشکل وهابیت این است که آنها عبادت را نشناخته، حقیقت و روح آن را نفهمیده اند، لذا تنها با ظواهر و شکل اعمال روبرو شده، هرگاه زائری را ببینند که مقام رسول الله ﷺ را می بوسد، ذهن آنها به مشرکی منتقل می شود که بت خود را می بوسد، از این ذهنیت حکمی استخراج کرده و آن را به آن موحدی که مقام رسول الله ﷺ را می بوسد نسبت می دهند، و اشتباه آنان از همینجا است.

اگر صرفاً شکل خارجی عمل کافی برای حکم بود، پس باید هر که حجر الاسود را ببوسد نیز تکفیر شود، ولی واقعیت غیر از این است... که بوسیدن حجر الاسود توسط مسلمان توحید خالص و بوسیدن بت توسط کافر شرک خالص است.

حال چه فرقی کرد؟!

در اینجا ضابطه دیگری وجود دارد که توسط آن عبادت را می شناسیم و آن ضابطه اینگونه است:

تعریف عبادت با مفهوم قرآنی عبادت عبارت است از خضوع لفظی و عملی که مبتنی بر اعتقاد به الوهیت (خدا بودن)، ربوبیت (پروردگار بودن)، یا استقلال معبود در افعال خود و یا اینکه معبود مالک جنبه ای از وجود یا زندگی خود به طور مستقل باشد.

پس هر عملی که با چنین اعتقادی همراه باشد، شرک به خدا می باشد، و لذا می بینیم که مشرکین جاهلیت معتقد به الوهیت معبودهای خود بودند، قرآن نیز این مطلب را صراحتاً اعلام داشته می گوید: **(وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ آلِهَةً لَّيَكُونُوا لَهُمْ عِزًّا)** (375). «کسانی که معبود دیگری در کنار خدا قرار می دهند به زودی خواهند فهمید».

این آیات، وهابیت را به عقب بر می گرداند، زیرا تصریح دارند بر اینکه شرکی که بت پرستان دچار آن بودند به خاطر اعتقادشان به الوهیت آن معبودها بوده است، خدای متعال این مطلب را اینگونه بیان فرموده است: **(وَأَعْرَضَ عَنِ الْمُشْرِكِينَ (۹۴) إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ. (۹۵) الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ)** (377). «آنها چنین بودند که اگر به آنها گفته می شد معبودی جز خداوند نیست از پذیرفتن آن سر باز می زدند».

و لذا دعوت انبیا برای آنها به صورت جنگ و ستیز با عقیده آنان مبنی بر بودن معبودی غیر خدای متعال بوده است، زیرا عقلا عبادت کسی که معتقد به الوهیت نیست غیر ممکن می باشد، پس اول باید معتقد شود و پس از آن عبادت کند.

خدای متعال از زبان نوح عَلَيْهِ السَّلَام می فرماید: **(يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ)** ⁽³⁷⁹⁾: «مسیح گفت ای بنی اسرائیل، خداوند که پروردگار من و شما است را عبادت کنید».

و می فرماید: **(إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُون)** ⁽³⁸¹⁾: «خداوند خود روزی دهنده ای است که دارای نیرویی محکم می باشد». این آیه تاکید می کند که روزی، در دست خدا است.

اما اگر به این آیه توجه کنیم: **(وَارزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ)** ⁽³⁸³⁾: «آیا دیدید آنچه را شخم می زنید، آیا شما آن را می کارید یا آنکه ما کشت کننده آنیم». و در آیه ای دیگر خدای سبحان صفت کشاورزی را از آن انسان دانسته می فرماید: **(يُعِجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ)** ⁽³⁸⁵⁾: «خداوند هنگام مرگ افراد، جان آنها را می گیرد».

و در جائی دیگر گرفتن جان را کار ملائکه تلقی کرده می فرماید: **(حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفْرِطُونَ)** ⁽³⁸⁷⁾: «بگو تمام شفاعت از آن خدا است».

و در آیه ای دیگر خبر از وجود شفاعتی غیر خدا مانند ملائکه می دهد: **(وَكَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ)** ⁽³⁸⁹⁾: «بگو جز خداوند هیچ کس در آسمانها و زمین غیب نمی داند».

و در آیه ای دیگر می بینیم که خداوند فرستادگانی از میان بندگان خود انتخاب کرده تا غیب را به اطلاع آنها برساند، می فرماید: **(وَمَا كَانَ اللَّهُ**

لِيُطَّلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ (391): «آنگاه که تو تیر

انداختی، تو خود نبودی که تیر انداختی، بلکه خداوند تیر انداخت.»

در این آیه درباره پیامبر می گوید که او تیر انداخت (اذ رمیت) و در مقابل، خداوند خود را می گوید که تیر انداز واقعی است، زیرا پیامبر ﷺ . تیر نیانداخت مگر با قدرتی که خدا به او داده بود، پس پیامبر به صورت تابع تیر انداخته است.

پس می توان کارهای خدا را به دو قسمت تقسیم کرد:

1 - کاری بدون واسطه (کن فیکون: باش پس می باشد).

2 - کاری با واسطه، مثل اینکه خداوند باران را به واسطه ابر می بارد، و

مریض را توسط داروهای طبی شفا می دهد..... و همچنین.

پس اگر انسانی متوسل به این واسطه ها شد ولی معتقد بود که اینها مستقل

نیستند، این انسان موحد بوده و در غیر این صورت مشرک می باشد.

آیا وجود یا عدم توانائی، ملاک توحید و شرک است؟ وهابیت یک اشتباه و خلط مبحث دیگری نیز در قضیه توحید و شرک دارند که درست مشابه اشتباه قبلی است، آنها توانایی یا عدم توانائی شخصی که از او چیزی خواسته شده است را جزء ملاک های توحید و شرک قرار می دهند، که اگر توانا بود اشکالی ندارد، والا این خواسته شرک است.... و این جهالتی است احمقانه.

این مساله چه ربطی به توحید و شرک دارد، بحث درباره آن در اینجا تنها به کار ساز بودن تقاضا یا عدم آن مربوط است.

پس چرا آن وهابیهای خشن زوار رسول الله ﷺ را نهیب داده می گویند: ای مشرک، رسول الله چه نفعی برای تو دارد.

آنها یا فراموش کارند و یا جاهل اند هر چند به جهل نزدیکتراند زیرا داشتن یا نداشتن نفع هیچ ربطی به توحید و شرک ندارد.

این هم مانند جهالت دیگر وهابی ها است، که توسل و تقاضا از اموات را جایز نمی دانند.

ابن القیم شاگرد ابن تیمیه می گوید: «یکی دیگر از انواع شرک حاجت خواستن از مردگان و پناه بردن و توجه به آنها است، و این اصل شرک در جهان است زیرا میت عملش تمام شده و هیچ نفع و ضرری برای خود ندارد».⁽³⁹³⁾

شیخ جعفر سبحانی در کتاب خود به (نام آئین وهابیت)، درباره سند این حدیث می گوید: «... در اتقان و صحت سند حدیث سخنی نیست. حتی پیشوای «وهابی ها» یعنی «ابن تیمیه» سند آن را صحیح خوانده و گفته است که مقصود از «ابوجعفر» که در سند حدیث است. همان «ابوجعفر خطمی» است و او، ثقة است.

نویسنده معاصر «وهابی»، «رفاعی» که می‌کوشد احادیث توسل را از اعتبار بیاندازد درباره این حدیث می‌گوید:

لا شک ان هذا الحديث صحيح و مشهور و قد ثبت فيه بلا شك و لا ريب ارتداد بصر الاعمی بدعاء رسول الله: شکی نیست که این حدیث صحیح و مشهور است و در آن بدون شک تردید ثابت می‌شود که چشم مرد نابینا بادعای رسول الله بینا شد»⁽³⁹⁵⁾

البته احادیث و روایات متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای طولانی نشدن کلام از نقل آنها صرف نظر می‌کنیم، برای اطلاع بیشتر می‌توان به موارد ذیل رجوع کرد: حدیث توسل آدم به رسول الله ﷺ، که در مستدرک حاکم ج 2 ص 615 و «الدر المنثور» ج 1 ص 59 به نقل از طبرانی، ابو نعیم اصفهانی و بیهقی آمده است. حدیث توسل پیامبر به حق انبیاء پیشین بنابر روایت طبرانی در «الکبیر» و «الاوسط»، ابن حبان و حاکم که خبر را صحیح دانسته اند، و حدیث توسل بحق سائلین که در سنن ابن ماجه ج 1 ص 256 ح 778 باب «مساجد» و مسند احمد ج 3 ص 21 آمده است، و غیر از این روایات دیگر. علاوه بر آن، اجماع مسلمین و سیره متشرعین دلالت بر جواز توسل دارد، مسلمانان از زمان قدیم تا امروز متوسل به انبیا و صالحین شده و هیچ عالمی بر آنها اعتراض یا آن را تحریم نکرده است.

به همین اندازه مختصر از عقاید وهابیت اکتفا می‌کنیم، زیرا بحث کردن با آنها به درازا کشیده و نیاز به کتابی جداگانه دارد، و علما در دهها کتاب و مقاله آنها را رد کرده اند.... جالب آنکه علامه سید محسن امین قصیده ای طولانی در رد وهابیت سروده که در آن عقاید آنان را مورد بررسی قرار داده و اشکال هایشان را رد کرده است. این قصیده از 546 بیت تشکیل شده است. می‌توانید

آن را در انتهای کتابش به نام (کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب) مطالعه کنید.

تناقض گوئی اشاعره

تاریخ نقل می کند که ابوالحسن اشعری از مکتب معتزله دست کشیده و خود را پیرو مکتب حنبلی قلمداد نمود، ولی این انتقال نتوانست او را کاملاً از افکار معتزله جدا سازد و لذا تاثیرات آن به وضوح بر روش جدید او قابل ملاحظه است. او سعی داشت به عقاید سلفی وجهه ای عقلی بخشد، ولی در این کار موفق نبود، زیرا عقاید سلفی وجهه ای عقلی بخشید، ولی در این کار موفق نبود، زیرا عقاید سلفی دهان به دهان منتقل شده و مبتنی بر حدیث است، ولی بسیاری از احادیث نادرست بوده و توسط دشمنان دین وارد آثار اسلامی شده است، و چون این احادیث در منهج ابوالحسن اشعری گردیده که نتیجه اش مجموعه ای از تناقض گوئی ها است که اشعری هنگام ارائه برهان با روشی عقلی بر عقاید اهل حدیث دچار آن شده است.

ما در اینجا یک نمونه از تناقض گوئی های او را مطرح می کنیم، که برای ارائه تفکر اشعری کفایت می کند، این موضوع عبارت است از: مساله رویت خداوند... که اهل سنت و جماعت اجماع بر امکان آن دارند.

ابوالحسن اشعری و شاگردانش سعی کردند این مساله را از محدوده احادیث خارج و در چارچوب برهان عقلی قرار دهند، از این رو ما در این فصل به بررسی آراء آنها می پردازیم.

کتابهای اهل سنت مملو از روایاتی صریح در رویت خدای متعال با چشم است، در اینجا قبل از ورود به اصل بحث، چند نمونه از این احادیث را نقل می‌کنیم.

- جابر می‌گوید: ما نزد پیامبر ﷺ نشستیم بودیم، آن شب ماه کامل بود، پیامبر به ماه نگاه کرده فرمود: «شما پروردگارتان را خواهید دید همانگونه که این ماه را می‌بینید. و مانعی از دیدن او نخواهید داشت. پس اگر توانستید سعی کنید هیچ نمازی قبل از طلوع و قبل از غروب خورشید را از دست ندهید، سپس این آیه را قرائت کرد:

(وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ): با ستایش

پروردگارت را تسبیح کن قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب».

صحیح بخاری ج 1 ص 145، باب «فضل صلاه العصر» و ج 9 ص 156.
صحیح مسلم ج 1 ص 439 ح 211، باب «فضل صلاتی الصبح و العصر و المحافظه علیهما».

. در یک حدیث طولانی: آمده است که ابو هریره این گونه خبر داد: عده ای

گفتند: یا رسول الله! آیا پروردگار خود را در روز قیامت می‌بینیم؟

فرمود: آیا در شبی ماه کامل بوده و ابری مقابل او نیست، در وجود ماه شک

می‌کنید؟

گفتند: خیر، یا رسول الله.

پیامبر ﷺ فرمود: در دیدن خداوند (تبارک و تعالی) در روز قیامت

شک نخواهید کرد، مگر آنکه در دیدن یکدیگر شک داشته باشید، تا آنکه

فرمود: آنگاه که هیچ کس باقی نماند مگر کسانی که عبادت خدا می‌کردند از

نیکوکار و بدکار، در آن حال پروردگار جهان در ساده‌ترین هیئتی که او را دیده

اند می آید، سپس گفته می شود: منتظر چه هستید؟... هر امتی پیرو آن است که عبادت کرده است .

گفتند: ما در دنیا از مردم جدا شدیم در حالی که بیشترین نیاز را به آنها داشتیم، ما با آنان دوستی نکردیم زیرا در انتظار پروردگاران بودیم که او را عبادت کرده ایم.

پس او می گوید: من پروردگار شما هستم.

و آنها دو یا سه بار می گویند: هیچ چیزی را شریک خدا قرار نمی دهیم. حتی اینکه بعضی از آنها سعی در انکار دارد، می گوید: آیا میان شما و او علامتی وجود دارد که او را با آن علامت بشناسید؟

می گویند: ساق

سپس ساق را به رویت آنها در می آورند.

صحیح بخاری ج 6 ص 56 - 57، تفسیر سوره نساء، ج 9 ص 158 کتاب توحید.

صحیح مسلم ج 1 ص 163 - 167 ح 299، باب «معرفة طريق الرويه».

جریر بن عبدالله می گوید: پیامبر ﷺ فرمود: شما پروردگارتان را با چشم خواهید دید.

صحیح بخاری ج 9 ص 156 کتاب توحید، درباره آیه شریفه: (وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ ﴿٢٢﴾ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ): «در آن روز صورتهای شادابی وجود دارند که به روی پروردگارشان نگاه می کنند».

... و دهها حدیث دیگر که در صحاح وارد شده است، ابن حجر درباره احادیث رویت می گوید: «دار قطنی احادیثی را که درباره رویت خداوند در آخرت وارد شده است جمع آوری کرده تعداد آنها از بیست حدیث بیشتر شده

است، ابن القیم نیز این احادیث را در کتاب «حادی الارواح» بررسی کرده، که تعداد آنها به سی حدیث رسیده و اکثر آنها معتبراند. دار قطنی از یحیی بن معین با سند نقل می کند که گفت: هفده حدیث درباره رویت دارم که همگی صحیح اند.⁽³⁹⁷⁾

و نیز گفته اند که خداوند در خواب دیده می شود، و با دروغ ادعا کرده اند که اولین کسی که پروردگارش را در خواب دیده است رسول الله ﷺ می باشد، و این خبر قبلاً نقل شد.

و بعد از آن علمای آن ها ادعا می کردند که خدا را در خواب دیده اند، شعرانی، ابن جوزی و شبلیجی از عبدالله بن احمد بن حنبل روایت کرده اند که گفته است: از پدرم شنیدم که می گفت: پروردگار - عزوجل - را در خواب دیدم، گفتم: پروردگارا، بهترین چیزی که انسان می تواند با آن به تو تقرب جوید چیست؟

گفت: کلام من ای احمد.

گفتم: پروردگارا، با فهم یا بدون فهم؟

گفت: چه با فهم باشد چه بدون فهم.⁽³⁹⁹⁾

این بود خلاصه عقیده آنان درباره رویت خداوند... و خداوند منزله و برتر است از آن چه می گویند.

... ولی آنها قدر خدا را نشناختند.

واضح است که چنین عقیده ای، بدون هیچ گونه شک و تردید مستلزم مسائل زیر است:

رویت با چشم که در این احادیث مورد تاکید واقع شده است مستلزم این است که شیء قابل رویت جسمی با حجم و رنگ باشد تا رویت انجام پذیرد،

بنابراین یکی از شرایط رویت این است که شیء قابل دید جسمی باشد که اشعه از آن منعکس شود، و اینکه روبروی بیننده بوده و میان بیننده و جسم قابل رویت فاصله ای وجود داشته و همچنین چشم بیننده سالم باشد. پس با این شرایط خداوند باید (العیاذ بالله) جسمی باشد دارای رنگ، و محدود به یک مکان و این محال است.

و نیز مستلزم این است که خداوند به صورتهای مختلف تغییر شکل داده (پس خداوند به شکلی غیر از آنکه می دانستند در آمده و بگوید: من پروردگار شما هستم، و آنها بگویند: ما به خدا پناه می بریم از دست تو، آنگاه به شکلی که می شناسند در می آید)... و راه شناخت او (ساق) است، پس خداوند (سبحانه و تعالی) دارای ساقی است که پوشیده و یا آشکار می شود...!!!

چنین عقایدی به وضوح، مستلزم کفر است، و اینها نتیجه ای طبیعی از آن احادیث اسرائیلی است که برادران اهل سنت ما به خاطر ورود این احادیث در صحیح بخاری و مسلم آن را پذیرفته اند، گویا قداست این دو کتاب مقدم بر قداست و تنزیه خدا است والا اگر این احادیث نبود هیچ عقل سلیمی این قول را نمی پذیرفت.

و لذا می بینیم که اهل بیت علیهم السلام در برابر این عقیده و هر عقیده ای که منجر به تجسیم و تشبیه شود ایستاده، و این احادیث که توسط کعب الاحبار یهودی و وهب بن منبه یمانی وارد اسلام شده اند را تکذیب نمودند.

این دو نفر از کسانی هستند که عقیده تجسیم ورؤیت را بسیار تبلیغ نموده اند.

و این عقیده در تمام کتابهای اهل کتاب موجود ولی کاملاً از معارف قرآنی به دور است.

خلاصه کلام این است که: این احادیث هر چند زیاد باشد ولی چون خلاف حکم عقل است هیچ ارزشی در اصول عقاید ندارند. حال اگر ما از نظر خود دست کشیده و بپذیریم که این احادیث در محدوده تقسیم اندیشه های عقیدتی قابل بحث باشد، در این صورت این احادیث با تعدادی عظیم و فراوان از احادیث متواتر و منقول از اهل بیت علیهم السلام روبرو خواهند شد که تجسیم و تبعاتش ورؤیت و هرگونه محدودیتی برای خدای متعال را رد می کند.

نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رویت ابو قره محدث بر ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام وارد شد و درباره حلال، حرام و احکام سؤال هایی نموده تا آنکه به توحید می رسد، ابو قره می گوید: ما روایتی داریم که خدای عزوجل دیدن و سخن گفتن خود را بین دو نفر تقسیم کرد، سخن گفتن خود را بین دو نفر تقسیم کرد، سخن گفتن خود را به موسی علیه السلام و دیدنش را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم داده است.

ابوالحسن علیه السلام فرمود: چه کسی این آیات را از طرف خدای عزوجل به ثقلین (جن و انس) رساند: لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار⁽⁴⁰¹⁾ عبدالله بن سنان نزد امام باقر علیه السلام بود، مردی از خوارج بر او وارد شد، گفت: ای ابو جعفر، چه کسی را می پرستی؟

گفت: الله

گفت: او را دیده ای.

ابو جعفر علیه السلام گفت: چشم ها با دید ظاهری او را ندیده، ولی دل ها با حقیقت ایمان دیده اند، او با مقایسه شناخته نشود، با حواس درک نگردد، و به مردم شباهت ندارد. با نشانه ها شناخته و با علامت ها مشخص شده است و او در حکم خود ظلم نمی کند، او است خدائی که جز او معبودی نیست.

... عبدالله بن سنان می گوید: آن مرد رفت در حالی که چنین می گفت:

خداوند بهتر می داند رسالتش را کجا قرار دهد. (403)

محمد بن عبیده نامه ای به ابوالحسن امام رضا علیه السلام نوشته، سؤال هایی درباره رویت و آنچه شیعه و اهل سنت در این زمینه روایت کرده اند مطرح نمود، امام علیه السلام با خط خود این جواب را نوشت:

«همگی اتفاق نظر دارند که دیدن به طور حتمی موجب شناخت است و هیچ اختلافی در این باره میان آنها نیست، پس اگر ممکن باشد که خدای عزوجل با چشم دیده شود شناخت او نیز مسلم خواهد بود، و چنین شناختی یا ایمان است و یا ایمان نیست، حال اگر چنین شناخت بدست آمده از رویت، ایمان به شمار آید پس شناختی که از راه اکتساب (با برهان) در دنیا بدست می آید نباید ایمان باشد زیرا این شناخت ضد آن است، و بنابراین هیچ مومنی در دنیا نخواهد بود زیرا هیچکس خدای متعال را ندیده است، اما اگر شناخت بدست آمده از راه رویت، ایمان نباشد آنگاه شناخت اکتسابی یا در آخرت از بین می رود و یا از بین نمی رود، و این دلیل است بر اینکه خداوند (عز ذکره) با چشم دیده نمی شود، زیرا دیدن با چشم نتیجه اش همان می شود که توضیح دادیم». (405)

و به تعبیری دیگر: «مادامی که ما اعراض را می بینیم، پس مسلماً جوهرها را نیز می بینیم». (407)

ضعف این دلیل کاملاً روشن است، زیرا اشیایی غیر قابل رویت هست که در وجود آنها هیچ جای شکی نیست مانند (افکار، عقائد، روحیه ها و نفسانیات مثل قدرت و اراده) پس معیار امکان رویت وجود نیست.

ولذا بسیاری از خود اشاعره بر او اعتراض کردند مانند: شارح «المواقف»،
تفتازانی در «شرح المطالع» و قوشچی در «شرح التجريد».

بررسی دلایل اشاعره بر رویت از قرآن

دلیل اول: خداوند فرموده است: (كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ «۴۰» وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ «۴۱» وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ «۴۲» إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ «۴۳» وَ وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ «۴۴» تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ) (410): «آیا از چگونگی خلقت شتر عبرت نمی گیرند».

2 - به معنی انتظار: و ما ينظرون الاصبحه واحده (412): «خداوند به آنها نگاه

- رحمت - نمی کند».

4 - به معنای رویت.

اشعری از میان این معانی، به دلیل نادرست بودن معانی دیگر رویت را برای آیه فوق انتخاب کرده است، اما معنای اول (عبرت گیری) درست نیست زیرا آخرت جای جزای اعمال است نه جای عبرت گرفتن، و اما معنای (انتظار) قابل قبول نیست زیرا متعلق به چهره است و نیز چون انتظار مشقت دارد و مشقت مناسب زندگی بهشت نیست. معنای (رحمت) نیز بعید است زیرا واضح است که دلسوزی خلق بر خالق امکان پذیر نیست.

سپس اشعری برای انتخاب معنای رویت قرینه ای از زبان عرب آورده است. می گوید که (نظر) به معنای رویت با (الی) می آید، اما نظر به معنای انتظار با (الی) نمی آید، ما ينظرون الاصبحه واحده، چون مراد این آیه مفهوم انتظار است لذا (الی) در آن نیست اما در آیه (الی ربها ناظره) چون (الی) آورده پس منظور انتظار نبوده بلکه دیدن است، و چون خداوند (نظر) را با ذکر چهره آورده پس منظور نگاه با دو چشم است که در چهره می باشند.

و نیز اشعری استدلال کرده است به اینکه نظر در این آیه نمی تواند به معنای انتظار باشد زیرا انتظار هماره با نوعی کوچک شمردن و اذیت کردن است که

چنین چیزی در روز قیامت نمی باشد زیرا بهشت جای نعمت است نه جای ثواب و عقاب⁽⁴¹⁴⁾ و این مقدم بودن نیز سبب دیگری برای ضعیف عامل می شود و لذا نیاز بود به با (الی) متعدی شود.

همچنین متعدی بودن آن به (الی) با داشتن معنای انتظار در زبان عرب وارد شده است، همانگونه که جمیل بن معمر می گوید:

وإذا نظرت اليك من ملك والبحر دونك زدتنی نعما و اگر انتظار پادشاهی مانند تو بکشم در حالی که دریا میان من و تو فاصله انداخته است، در این صورت نعمت بیشتری به من خواهی داد.

پس (نظر) در اینجا به معنای انتظار است.

و نیز حسان بن ثابت می گوید:

وجوه یوم بدر ناظرات الی الرحمن یاتی بالفلاح - در روز بدر همه صورت ها به انتظار خدای رحمن بود تا برای آنها پیروزی بیاورد.

بازهم ناظر به معنای منتظر آمده است... و بسیاری از این قبیل وجود دارد.

در قرآن کریم اسم فاعل (ناظره) با حرف (ب) نیز متعدی شده است: نفاظره

بم یرجع المرسلون⁽⁴¹⁶⁾

و با این مقابله، آیه مورد نظر کاملا مشخص شده و متشابه نمی باشد، به

خصوص آنکه این آیات شریفه درباره موقف روز قیامت سخن می گوید، پس

امیدی جز ثواب و رحمت وجود ندارد.

مجموعه ای از اخبار نیز اشاره به همین موضوع دارند، مانند روایتی که در

توحید صدوق از امام رضا علیه السلام درباره آیه شریفه (وَجُوهٌ یُّومِئِذٍ نَاضِرَةٌ «22» إِلَى

رَبِّهَا نَاضِرَةٌ) وارد شده و می گوید که یعنی: آن صورت ها شاداب و منتظر ثواب

پروردگارشان هستند.⁽⁴¹⁸⁾: «خداوند در روز قیامت با آنها سخن نگفته و به آنها نگاه نمی‌کند، و آنها را پاک نمی‌کند، و برای آنها عذابی دردناک است.»
 واضح است که منظور از لا ينظر اليهم: (به آنها نگاه نمی‌کند) این است که آنان مشمول رحمت او نمی‌شوند، نه اینکه مقصود این باشد که خداوند آنها را نمی‌بیند، زیرا دیدن یا ندیدن آنها چیز مطلوبی نیست که با آن تهدید شوت، زیرا این مقام، مقام رحمت است.

دلیل دوم: خدای متعال می‌فرماید: **وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۗ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا ۗ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ**⁽⁴²⁰⁾ نقل می‌کنیم:

1 - حضرت موسی عليه السلام رویت را طلب کرده و مسلماً او بهتر از معتزله می‌داند که چه چیزی در حق خدای متعال ممکن بوده و چه چیزی ممکن نمی‌باشد، و اگر می‌دانست که رویت محال است هرگز آن را طلب نمی‌کرد.

2 - خدای متعال وقوع رویت را در آخر آیه مبتنی بر امری دانسته که خود به خود ممکن است، و آن امر پا بر جا ماندن کوه است، بلکه اساساً این امر نزدیکتر از درهم کوبیده شدن آن است، و هر چیزی که مشروط به یک امر ممکن باشد خود نیز ممکن است.

3 - معتزله می‌گویند: او این سؤال را به خاطر قومش مطرح کرد، و این سخن باطل است زیرا از نظر اکثر معتزله ممکن دانستن رویت باطل وحتی کفر است، پس برای موسی عليه السلام جایز نبوده است که جواب آنها را به تاخیر اندازد زیرا این تاخیر به معنی تایید باطل است.

مثلاً وقتی که آنها به او گفتند: **(اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ)**: «برای ما خدایی قرار ده همانگونه که آنها خدای یگانه دارند»، او فوراً در جواب آنها

گفت: (إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ) (422): «ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را به طور آشکار ببینیم»، آنها مومن نبوده، و هنگامی که حضرت موسی عليه السلام تقاضای رویت کرد آنها حضور نداشتند.

4 - ابن نورک از اشعری رحمته الله نقل می کند که گفت: خداوند فرموده است لن ترانی: «مرا نخواهی دید» و نگفته است لست بمرئی: «من قابل دین نیستم»، و اگر رویت امکان پذیر نبود لازم بود این جمله دوم را بگوید. این بود خلاصه استدلال هایشان از این آیه. حال کلام آنان را مورد بررسی قرار می دهیم:

دلیل اول: جواب آن این است که سؤال موسی به زبان بنی اسرائیل بوده است، ولی اشاعره این را نمی پذیرند. حال برای آگاهی از درستی یا نادرستی این جواب باید ابتدا ببینیم آیات گوناگونی که پیرامون طلب رویت آمده است حکایت از یک حادثه می کند یا دو حادثه، بنابراین باید تمام آیاتی که این موضوع را مطرح کرده اند مورد مطالعه قرار گیرند.

1 - سوره طه: (يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُم مِّنْ عَدُوِّكُمْ وَوَاعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ) (424): «ای موسی، چه چیز تو را به عجله وا داشت تا از قوم خود پیشی بگیری، گفت آنها نیز به دنبال من هستند و من به سوی تو پروردگارا عجله کردم تا راضی شوی، گفت پس بدان که ما قوم تو را پس از آمدن تو آزمودیم و سامری گمراهشان کرد».

2 - سوره بقره: (وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّيْهَ جَهْرَةً فَأَخَذْنَاكُمُ الصَّاعِقَةَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ﴿٥٥﴾ ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿٥٦﴾ وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْعَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ ۗ كُلُّوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ ۗ وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ) (426): «و

هنگامی که چهل شب با موسی قرار گذاشتیم، سپس شما ظالمانه گوساله را بر گزیدید».

4 - سوره نساء: (يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنزِلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ ۖ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ ۚ ثُمَّ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ فَعَفَوْنَا عَنْ ذَلِكَ ۗ وَآتَيْنَا مُوسَىٰ سُلْطَانًا مُّبِينًا) (428): «موسی شب با موسی قرار گذاشته و با ده شب (دیگر) آن را کامل کردیم، پس وعده پروردگارش چهل شب تمام شد، و موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قومم باش، اصلاح کن و راه مفسدین را دنبال نکن.»
(وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخَذَهَا بِقُوَّةٍ وَأَمَرَ قَوْمَكُمُ يَا حُذُودًا بِأَحْسَنِهَا ۗ سَأْرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ) (430): «بعد از موسی، قوم او از زیور آلات خود گوساله ای ساختند، که به صورت جسدی بود که صدای گاو می داد، مگر ندیدند که آن جسد با آنان سخن نگفته و به هیچ راهی راهمائی نمی کند، آن را برگزیدند در حالی که بر خود ستم می کردند».

(وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي ۗ أَعْجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ ۗ وَالْقَى الْأَلْوَابِ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ ۗ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَكَادُوا يَقْتُلُونِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) (432): «موسی هفتاد مرد از قوم خود را برای میعادگاه ما برگزید، و هنگامی که زمین لرزه آنها را فرا گرفت گفت: پروردگارا، اگر می خواستی آنها و مرا پیش از این هلاک می نمودی، آیا ما را به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده اند هلاک می کنی، این تنها آزمایش . تو است که با آن هرکس را بخواهی گمراه و هر که را بخواهی هدایت می کنی، تو ولی ما هستی، پس ما را بیامرز و بر ما رحم کن، و تو بهترین آمرزندگان».

بعد از ملاحظه این آیات به نکات زیر توجه می کنیم:

1 - درخواست بنی اسرائیل که در دو سوره جداگانه آمده است در واقع یک درخواست است که گفته اند: (حَقَّنْ نَزَى اللّٰهَ جَهْرَةً) «تا اینکه خدا را آشکارا ببینیم»، ارنا الله جهره: «خداوند را آشکارا به ما بنمایان»، و پس از این درخواست صاعقه و بخشش می آید، همچنین عبادت گوساله به دنبال آن آمده است.

2 - در سوره طه آیه 80 - پس از میعادگاه بنی اسرائیل، من و سلوی آمده و به دنبال آن توطئه سامری و پرستش گوساله است.

3 - در سوره اعراف آیه 155 میعادگاه مطرح شده و این همان جایی است که قرار گذاشته اند.

پس به این نتیجه می رسیم که درخواست مورد نظر در میعادگاه انجام گرفته است، زیرا قرینه اضافی صاعقه و لرزش وجود دارد.

4 - آیا درخواست رویت توسط موسی در همان میعادگاه بوده است؟ که همان میعادگاه چهل شب (سی + ده) می باشد، و در آیه 51 سوره بقره آمده است که پرستش گوساله بعد از آن بوده است، در آیات 143 - 148 سوره اعراف آمده است که موسی الواح را دریافت کرده و دید که قومش به پرستش گوساله پرداخته اند. در سوره طه آیات 82 - 85 وعده گاهی برای قوم موسی و عبادت گوساله مطرح شده و در سوره نساء آیه 153 پس از مساله درخواست رویت توسط آنان موضوع پرستش گوساله نقل شده است.

خلاصه اینکه درخواست قوم موسی در میعادگاه بوده و پرستش گوساله پس از آن اتفاق افتاده است. و درخواست رویت توسط موسی ﷺ. نیز در همان میعادگاه بوده و موسی قوم خود را دید که گوساله می پرستند.

بنابراین سؤال قوم موسی علیه السلام ارناالله جهره: خدا را آشکارا به ما بنمایان) و درخواست موسی علیه السلام: (أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ): «خود را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم» هر دو در حین یک قضیه یعنی میعادگاه اتفاق افتاده اند.

برای تایید این مساله که هر دو در یک قضیه بوده اند بایستی توجه کنیم که بسیار دور از ذهن است که موسی علیه السلام و قومش درخواست خود را تکرار کرده باشند آنهم پس از برخورد با صاعقه و در هم ریختن کوه، و حداقل اینکه موسی علیه السلام آنها را یادآوری کند.

بنابراین می توان گفت که موسی از زبان بنی اسرائیل تقاضای رویت کرده است.

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام این مطلب را در جواب مامون عباسی بیان نموده است. راوی می گوید: وارد مجلس مامون شدم، دیدم که علی بن موسی الرضا علیه السلام . نیز حاضر است، مامون از ایشان پرسید: ای فرزند رسول الله، مگر شما نمی گوئید که انبیا معصوم اند؟

گفت: چرا، آنگاه مامون سؤالهایی درباره آیات قرآن از او پرسید، از جمله این سؤال، آیه شریفه: (وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ ۗ قَالَ لَنْ نَرَايَ) «و هنگامی که موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او گفت و گو کرد، او گفت: پروردگارا، خودت را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم، گفت: مرا هرگز نخواهی دید» چه معنی دارد، چگونه ممکن است که کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام از پروردگارش بخواهد که خود را به او بنمایاند؟ مگر نمی داند که خدای متعال را نمی توان دید، پس چرا چنین سؤالی می کند؟ حضرت رضا علیه السلام فرمود: کلیم الله موسی بن عمران علیه السلام می دانست که خداوند بالاتر از آن است که با چشم دیده شود، ولی هنگامی که خداوند عزوجل با او

سخن گفته، به خود نزدیک و با او مناجات کرد، گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا آنکه سخن او را آنگونه که تو شنیدی بشنوم، آن قوم هفتصد هزار نفر بودند، موسی از میان آنها هفتاد هزار، سپس از بین اینها هفت هزار، و از آنها نیز هفتصد، و از میان آنان هم هفتاد مرد را برای میعادگاه خداوند انتخاب نموده، آنان را با خود به سوی کوه طور سینا برد و در پای کوه نگهداشت. موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ خود به بالای طور رفته و از خدای تبارک و تعالی خواست که با او سخن گفته و کلام خود را به سمع آنان برساند، خدای متعال با موسی سخن گفته و آنها کلام خدا را از بالا، پائین، دست راست و چپ، پشت سر و روبرو شنیدند، زیرا خداوند (عزوجل) کلام را در درخت ایجاد کرده، سپس از آن پخش نمود تا از هر سو صدا را بشنوند، آنها گفتند: هرگز ایمان نخواهیم آورد به اینکه هر چه شنیدیم کلام خدا بوده است تا آنکه خدا را آشکارا به ما بنمایانی. وقتی آنان چنین کلام بی ربط و نادرست به زبان آورده و تکبر ورزیدند، خداوند (عزوجل) صاعقه ای فرستاد که آنها را به خاطر ظلمی که کرده بودند در برگرفت و از پای در آورد، موسی گفت: پروردگارا، هرگاه نزد بنی اسرائیل برگردم آنها خواهند گفت: تو آنان را با خود بردی و به قتل رساندی زیرا در ادعای خود مبنی بر مناجات با خدا دروغ می گفتی، در این حالت من به آنها چه بگویم؟ خداوند آنان را زنده کرده و با او فرستاد. آنها گفتند: اگر تو از خدا می خواهستی که خود را به تو ارائه کند تا به او نگاه کنی، درخواست تو را اجابت می کرد و تو برای ما بیان می کردی که او چگونه است، و ما می توانستیم خدا را به بهترین نحو بشناسیم، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: ای قوم من، خدا با چشم دیده نمی شود، و کیفیت (چگونگی) ندارد، او تنها با نشانه های خویش شناخته شده و با بیان خودش معلوم می گردد، گفتند: ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر از او

بخواهی، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: پروردگارا، تو کلام بنی اسرائیل را شنیدی و به مصلحت آنها آگاهتری. خداوند (جل جلاله) بر او وحی فرستاد که: ای موسی، آنچه خواستند از من بخواه، من برای جهالت آنها تو را مواخذه نمی‌کنم، آنگاه موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفت: (پروردگارا خود را به من بنمایان تا به سوی تو بنگرم، گفت مرا هرگز نخواهی ولی به کوه نگاه کن، اگر هنگام فرو ریختن در جای خود باقی ماند مرا خواهی دید وقتی پروردگارش با یکی از آیات خود بر کوه متجلی شد و آن را در هم کوبید موسی بی هوش بر زمین افتاد، وقتی به هوش آمد گفت: تو را تسبیح گفته و به سوی تو باز می‌گردم یعنی: از جهالت قومم به سوی معرفت خویش به تو باز می‌گردم و من اولین مومن از میان آنها خواهم بود) که ایمان می‌آورم به اینکه تو دیده نمی‌شوی.

مامون گفت: چه نیکو گفתי ای ابالحسن. این حدیث طولانی است و ما تنها آن اندازه که مورد نیاز بود نقل کردیم، و در کتاب عیون اخبار الرضا عَلَيْهِ السَّلَامُ تمام حدیث وارد شده است.

بنابراین هیچ موردی برای این استدلال باقی نمی‌ماند، زیرا درخواست از زبان بنی اسرائیل بوده و جواب نیز با تدبیری الهی از سوی پروردگار متعال انجام پذیرفته است زیرا آنها به سخن موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گوش فرا نمی‌دادند. اما فرو ریختن کوه و استفاده از روش ضربه‌های خشونت‌آمیز برای تادیب بنی اسرائیل امری است طبیعی، زیرا آنها تکیه بر محسوسات می‌کنند و سنگدل می‌باشند.

پس چگونه چیزی به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نسبت داده می‌شود که خود طبق آیه 155 سوره اعراف از آن دوری جسته و از خدا خواسته است که قوم خود را زنده کند، او ابتدا با ادب شروع کرده، می‌گوید: **(رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِّن قَبْلُ**

وَأَيَّايَ): «پروردگارا، اگر می خواستی من و آنها را پیش از این هلاک می ساختی» تا بنی اسرائیل مرا متهم به قتل آنها نکنند. آنگاه می گوید: (أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا): «آیا به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده اند ما را هلاک می کنی». بنابراین کاری که انجام شده توسط افرادی کم عقل بوده است. (إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ)⁽⁴³⁴⁾: «تو ولی ما هستی، پس ما را بیمارز و بر ما رحم کن، و تو بهترین آمرزندگان».

دلیل دوم: خداوند رویت را مشروط بر استقرار کوه (به طور کلی) ننموده و چنین استقراری امکان پذیر است، همچنین مشروط بر استقرار کوه پس از کوبیده شدن نکرده، بلکه آن را مشروط بر استقرار کوه پس از تجلی پروردگار متعال دانسته است که این حالت غیر ممکن و انجام ناپذیر است، و این یک روش عقلانی بوده و مفهوم امتناع را می دهد و لذا دلالت بر عدم امکان رویت دارد.

و اگر گفته شود: اگر خدای متعال می خواست امتناع رویت را بیان کند باید آن را بر امری که خود به خود محال عقلی است مشروط کند نه بر امری که با دلالت عقلانی محال می باشد، مانند این آیه: (حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ ۗ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ)⁽⁴³⁶⁾: «چشمها او را درک نمی کنند ولی چشمها را احاطه او است، و او نافذ (در اشیاء) و آگاه است».

1 - «ادراک (دسترسی پیدا کردن) یک مفهوم عام است و مخصوص بینائی، شنوایی یا عقل نیست مگر با اضافه آن به هر حسی که بخواهیم آن را درک کنیم، پس ادراک با بینائی به معنی دیدن با چشم بوده و ادراک با شنوایی به معنی شنیدن است، و لذا اگر کسی بگوید: آن را با بینائی خود درک کرده ولی ندیدم، تناقض گفته است»⁽⁴³⁸⁾.

3 - جمله (لا تدرکه: او را درک نمی کنند) نسبت به دنیا و آخرت اطلاق دارد و لفظ (الابصار: دید چشمها) عام است زیرا جمع محلی به الف و لام است، پس شامل تمام مخلوقات بوده زیرا استثناپذیر نیست، و این مساله واضح است. ابوالحسن اشعری از این آیه فراری جسته، می گوید: احتمال دارد (لا تدرکه: او را درک نمی کنند) مربوط به دنیا بوده ولی در آخرت او را درک کنند، زیرا دیدن خدا بهترین لذت بوده و بهترین لذت باید در بهترین منزل گاه (آخرت) باشد. شاید هم منظور از (ابصار): «دیدها دید کفار باشد زیرا خداوند مومنین را وعده دیدن خود داده است».

این سخن بی ارزش تر از آن است که نیاز به بحث باشد، زیرا صرف احتمال نمی تواند مانع از ظهور معنی باشد، و احتمال را می توان بر هر چیز وارد کرد، و در این مورد واضح است که مطرح کردن این دو احتمال برای ایجاد شک می باشد، و آنچه وی را وادار به چنین کاری کرده است همان احادیث دروغی است که رویت را تثبیت نموده و او به این احادیث ایمان دارد.

اما رازی که تشکیک هایش شامل همه چیز شده است، از این آیه نیز نگذشته و در تفسیر کبیر خود می گوید: اصحاب ما به این آیه استدلال کرده اند که خدای متعال را می توان دید و مومنین او را در روز قیامت مشاهده می کنند، و استدلال آنها چند وجه دارد، از جمله:

الف - اینکه آیه در مقام مدح است، پس اگر رویت ممکن نمی شود. در واقع چیز معدوم را نمی توان دید مانند بوها، مزه ها وارده، و چنین دیده نشدن مدحی برای آنها نیست، زیرا اگر چیزی اساسا معدوم بوده به طوری که امکان رویت آن نباشد، در این صورت از عدم رویت و عدم درک آن مدحی بدست نمی آید، ولی اگر اساسا قابل رویت بوده ولی بتواند حجابی بر چشم ها قرار

دهد که از رویت و درک او ناتوان شوند، چنین قدرت کاملی دلالت بر مدح و عظمت دارد. بنابراین ثابت شد که این آیه دلالت دارد بر اینکه خداوند ذاتا قابل رویت است.

اشکالی که بر این سخن وارد می شود این است که:

اولا - خدا را با خلق مقایسه کرده، در صورتی که خداوند (لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ): «چیزی مانند او نیست».

ثانیا - اگر مدح دلیل بر امکان رویت است، پس در امثال آیه زیر نیز باید دلالت کند (وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وِلِيٌّ مِّنَ الدُّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا)⁽⁴⁴⁰⁾: «خداوند کافران را دوست ندارد» و آیه: (وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ): «ستمگران را دوست ندارد»... نیز مفهوم عموم سلب را دارند، و نیز مقابله ای که میان لا تدرکه الابصار و وهو یدرک الابصار موجود است دلالت قطعی بر عموم سلب در جمله اول دارد زیرا جمله دوم نیز عام در اثبات است.

ج - رازی اشکال دیگری را مطرح کرده که منقول از ضرار کوفی است، اشکال این است که: خداوند با چشم دیده نمی شود بلکه با حس ششمی که خدای متعال آن را در روز قیامت خلق می کند دیده می شود، زیرا عدم رویت تنها مخصوص چشم است پس درک خدا با غیر چشم جایز است.

... این اشکال مانند فرار از میزگرد بحث است، زیرا مورد اختلاف رویت با چشم است که به صراحت درباره آن گفته اند: (و آن رویت با همین چشم ها است مانند رویت ماه در شب چهارده).

د - رازی می گوید: درک معادل با رویت نیست بلکه می تواند به معنای رسیدن یا در برگرفتن باشد، (قَالَ أَصْحَابُ مُوسَىٰ إِنَّآ لَمُدْرِكُونَ)⁽⁴⁴²⁾: «تا آنکه

حالت غرق او را در بر گرفت». پس درک تنها به معنای شناخت و رویت نیست.

و شکی نست در اینکه احاطه بر خدا نقض است پس نفی آن مدح می باشد و رویتی که ما قابت کردیم احاطه نیست.

جواب آن، این است که ما قبول داریم که درک کردن به معنی رسیدن و دسترسی پیدا کردن است و نمی گوئیم که بمعنی احاطه است و هیچ گونه ترادف و تلازمی میان آنها نیست.

درک کردن مفهوم عامی است، که متضمن معنای رسیدن دسترسی پیدا کردن است و تنها با ذکر متعلق خود مشخص می شود، پس اگر گفته شود او را با دید چشمم درک کردم، یعنی دید من به شیء قابل رویت رسید و آن را دید، و همچنین عقل و گوش و هر حس دیگری که داریم. همچنین گاهی درک کردن به مفهوم عام خود می آید، مثلا در آیه: (إِنَّا لَمُدْرِكُونَ) یعنی به ما خواهند رسید اما این ادعا که رسیدن مقتضی احاطه است هیچ وجهی ندارد، و رویت خود یک احاطه است چه بر جزء واقع شود یا بر کل. و آنچه قسمتی از آن دیده می شود، همه آن نیز با نگاه های مختلف و از زاویه های گوناگون قابل رویت خواهد بود.

خلاصه آنکه: آیه شریفه دلالت محکم بر عدم امکان رویت داشته و مطابق با حکم آشکار عقل است، و این اشکال ها جز برای ایجاد تشکیک نبوده و اغلب آنها خنده آور و بی ارزش است.

قبل از پایان دادن به این بحث می خواهم به اصل اختلافی که در این مسائل مربوط به خداوند سبحانه و تعالی مطرح است اشاره کنم.

چرا برادران اهل سنت ما با تمام گروه های مختلفی که دارند مسائلی به خداوند نسبت می دهند که لایق جلال و عظمت او نیست؟!!

و چرا شیعه دائما سعی دارند خدا را از هر نقص و کاستی منزه بدارند؟
جوابهای زیادی بر این سؤال می توان داد، ولی ما به یک جواب که شامل تمام جوابها به طور اجمال می باشد اکتفا می کنیم:

جواب این است که اهل سنت از منهج اهل بیت فاصله گرفته و خود را محصور به روایت های خاص خود نموده اند، ولی خدا را نمی توان شناخت مگر از راهی که خود او تعیین فرموده است، پس خدا را با روایت های کعب الاحبار، وهب بن منبه، ابوهریره و امثال آنها نمی توان شناخت.

آنچه مایه تاسف می باشد این است که اهل سنت خود را از انبوه عظیمی از معارف الهی که افراد مورد وثوق آنها را از ائمه طاهرين و منابع حکمت الهی روایت کرده اند محروم ساخته اند، و اگر اهل سنت توجه خود را قدری به اینها مبدول می نمودند گرفتار آن همه افکار ننگ آور نمی شدند.

ابو عبدالله الحسین عليه السلام راست گفت آنگاه که فرمود: ما حزب پیروز خدائیم، عترت نزدیک رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، اهل بیت پاکیزه او، و یکی از دو ثقلی هستیم که رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما را تالی کتاب خداوند تبارک و تعالی قرار داد، کتابی که تفصیل همه چیز بر در آن بوده و باطل نه از جلو به آن راه دارد و نه از پشت. تفسیرش بر عهده ما گذاشته شده و از بیان تاویلش نیستیم، بلکه ما حقائق آن را دنبال می کنیم، پس اطاعت کنید ما را، که اطاعت ما واجب است زیرا متصل به اطلاعات خدا و رسول است، خداوند عزوجل می فرماید: **(أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ۗ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ)** (444):
«و اگر آن را به پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم و اولوا الامر خود بر می گردانند، در این صورت

کسانی که می توانند آن را موشکافی کنند از آن آگاه می شدند، و اگر فضل خدا بر شما و رحمت او نبود شما پیرو شیطان می شدید جز تعدادی اندک»⁽⁴⁴⁶⁾.

شناخت او توحید او است و توحیدش جدا دانستن او از خلق است جدائی در صفات نه جدائی در واقعیت خارجی. او پروردگاری است آفریننده، نه پرورش یافته ای آفریده شده، پس هر چیزی که تصور شود غیر او است⁽⁴⁴⁸⁾

و در خطبه امام رضا علیه السلام در مجلس مامون آمده است: اولین عبادت خدا شناخت او، واصل شناخت خدا توحید او است، و نظام توحید خدا در نفی صفات از او است، بدین ترتیب که عقل ها شهادت می دهند که هر صفت و موصوفی مخلوق است، و هر مخلوقی شهادت می دهد که خالقی دارد که نه صفت است و نه موصوف، و هر صفت و موصوفی شهادت می دهند که دو چیزاند که به یکدیگر پیوسته اند، و این پیوستگی شهادتی است بر حادث بودن، و حادث بودن شهادت است بر ازلی نبودن که ازل با حدوث قابل جمع نیست، پس خدا را نشناخته است آنکه ذات او را با تشبیه می شناسد، و خدا را یگانه ندانسته است آنکه به دنبال رسیدن به کنه ذات او است، و به حقیقت او نرسیده است آنکه برای او مثال آورد و او را باور نکرده است هر که برای او انتهایی قائل است، و به سوی او نرود هر که به او اشاره کند، و قصد او را نکرده است آنکه او را تشبیه کند، و خود را در برابر او ذلیل نداند آنکه برای او اجزاء قائل شود، و او را نخواسته است آنکه او را در خیال خود آورد. هر چیزی که ذاتش شناخته می شود ساخته شده است، و آنچه با دیگری برپا است معلول است. با ساخته خدا بر وجود او استدلال می شود، و با عقول به معرفت او می رسند، و حجت او با فطرت ثابت گردد. آفرینش خلق بدست خدا حجابی است میان او و آنها، و ساختن آنها به طور مختلف از یکدیگر نشان دهنده جدائی او از

موجودیت آنان است، و اینکه او برای آنان ابتدائی قرار داده است دلیلی است برای آنها که او ابتدا ندارد، زیرا هر که ابتدا دارد و پدیده است ناتوان است از اینکه برای دیگری ابتدائی قرار دهد، و ساختن دستگاهها و وسائل مختلف در آنها دلیل است بر اینکه هیچ دستگاهی در او نیست زیرا دستگاهها شهادت می دهند که دارندگان دستگاه نیازمنداند. نام های او تعبیر و کارهای او فهماندن است، ذات او حقیقت بوده، حقیقت او امتیاز او از خلقش می باشد، و این امتیاز محدودیتی است برای آنچه غیر او است پس هر که برای خدا وصفی بخواهد جاهل به او است، و هر که شبیهی برای او قائل شود از او گذشته است، و هر که کنه ذات او را بخوهد اشتباه رفته است. هر که بگوید: «چگونه» او را تشبیه کرده است، هر که بگوید: «برای چه» او را معلول دانسته، هر که بگوید: «چه وقت» برای او زمان تعیین کرده، هر که بگوید: «درچه» او را در ضمن دیگری پنداشته، هر که بگوید: «بسوی چه» برای او انتها قائل شده، هر که بگوید: «تا چه» برای او غایتی تعیین کرده، و اگر برای او غایتی تعیین کند با بقیه موجودات شبیهش دانسته، و هر که چنین کند او را تجزیه کرده، و هر که او را تجزیه کند او را توصیف نموده، و هر که او را توصیف کند درباره او ملحد کافر شده است.

متغیر بودن مخلوق خدا را متغیر نمی سازد، و محدود بودن هر محدود خدا را محدود نمی کند. او احد (یگانه) است ولی نه به معنای عدد، پیدا است ولی نه با روبرو شدن، آشکار است ولی نه از راه رویت، مخفی است ولی نه به معنای ترک مکان، جدا است ولی نه به مقیاس مسافت، نزدیک است ولی نه با کم کردن فاصله، لطیف است ولی نه با تجسم، موجود است ولی نه بعد از عدم، کار انجام می دهد ولی نه به طور اجبار، تقدیر می کند ولی نه با تفکر، تدبیر می کند ولی

نه با حرکت، اراده می کند ولی نه با برانگیخته شدن، می خواهد ولی نه با تحرک، درک می کند ولی نه با حواس، می شنود ولی نه با دستگاه شنوایی و می بیند ولی نه با وسیله بینائی.

زمان ها با او همراه نشده، مکان ها شامل او نیست، غفلت ها بر او عارض نشده، صفات او را محدود نکرده، و وسایل او را مقید نمی نماید.

بودن او قبل از زمانها بوده، وجود او قبل از عدم، وازلیت او قبل از ابتداء است. با دادن احساس توسط او به حواس معلوم شد که وسایل احساس ندارد، و با جوهر نمودنش جوهرها را معلوم شد که جوهر ندارد، و با ضد هم قرار دادن اشیاء معلوم شد که ضدی ندارد، و با ترکیب او اجزاء موجودات را معلوم شد که اجزاء ندارد. نور را ضد ظلمت، ظهور را ضد خفا، خشکی را ضدتری و سرما را ضد گرما قرار داد. میان اشیاء مخالف یکدیگر یگانگی ایجاد نموده و میان اشیاء نزدیک به هم جدائی انداخته است. و این جدا شدن دلالت بر جدا کننده و الفت دلالت بر الفت دهنده دارد. این است قول خدای متعال: (وَمِنْ كُلِّ

شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ) (450)

پاورقی ها

- 1- میزان الاجتهاد ص 14.
- 2- جزیه، مالیاتی است که دولت اسلامی از غیر مسلمانان می گیرد (مترجم).
- 3- البدایه و النهایه ج 14 ص 75 - 76 - الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج 1 ص 90 - 91.
- 4- ابن اثیر ج 8 ص 308.
- 5- تذکره الحفاظ ج 3 ص 375.
- 6- به شذرات الذهب ج 3 ص 353 مراجعه فرمایید.
- 7- طبقات الشافعیه، ج 4 ص 182، چاپ دار المعرفه، بیروت.
- 8- الیاقوت فی الواعظ، از ابو الفرج علی بن جوزی ص 48.
- 9- ماخذ گذشته ص 48.
- 10- مشارق الانوار - از عدوی ص 88.
- 11- مصراع دوم از بیت دوم، در وزن اشکال دارد - مترجم.
- 12- این بیت نیز در وزن اشکال دارد مترجم.
- 13- الدین الخالص ج 3 ص 355.
- 14- طبقات الشافعیه ج 4 ص 23، چاپ دار المعرفه بیروت.
- 15- یعنی به خاطر مذهب تو را تکفیر نموده، به خاطر ثروت با تو حسد ورزیده و نسبت به عمرت تو را تکذیب می کنند - مترجم.
- 16- یک بیت را نویسنده از قلم انداخته که با آن بیت مذاهب چهارگانه کامل می شوند: وان حنبلیا قلت قالوا باننی تقیل حلولی بغیض مجسم و اگر خود را حنبلی گویم، خواهند گفت: انسانی غر منطقی است، معتقد است که خداوند در بعضی افراد حلول کرده با آنها یکی شده است انسانی نفرت آور است و خداوند را جسم می داند مترجم.
- 17- کشاف - زمخشری ج 1 ترجمه المصنف.
- 18- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج 1 ص 285.
- 19- الانتقاء - ابن عبدالبر ص 5.
- 20- یعنی اگر چنین بود که: اقوال مختلف حنفی ها همگی آراء خود ابو حنیفه بوده که پس از آنان نظرش تغییر یافته است - مترجم.
- 21- خضری - تاریخ التشریح الاسلامی - ص 172 - 173.

- 22- ابو حنیفه - محمد ابو زهره ص 5.
- 23- ابو حنیفه - محمد ابو زهره - ص 5.
- 24- الخطیب ج 13 ص 405 و 413.
- 25- الانتقاء - ابن عبدالبر ص 148.
- 26- خطیب ج 13 ص 421.
- 27- تاءویل مختلف الحدیث - ابن قتیبہ ص 52.
- 28- بخاری در این کتاب نام کسانی را جمع آوری کرده که قابل اعتماد نبوده و نباید از آنها روایت نقل کرد. ترجم.
- 29- الانتقاء - ابن عبدالبر ص 150.
- 30- ماخذ سابق.
- 31- مناقب ابی حنیفه - از موفق ج 1 ص 148، تذکره الحفاظ، از ذهبی ج 1 ص 166.
- 32- الطبقات الکبری - از شعرانی ج 1 ص 33.
- 33- وفيات الاعیان ج 1 ص 328، شذرات الذهب، ج 1 ص 220.
- 34- الامام الصادق، عبدالحلیم الجندی - حاشیه صفحه 180.
- 35- ماخذ سابق ص 162.
- 36- ماخذ گذشته ص 163.
- 37- سباء: 18.
- 38- طبقات الفقهاء - ابواسحاق ص 54.
- 39- الامامه والسیاسه ج 2، ص 147.
- 40- معجم الادباء ج 17، ص 285.
- 41- ابن شهر آشوب ج 4، ص 248، مناقب الامام الصادق علیه السلام - الامام الصادق معلم الانسان ص 24.
- 42- الامام الصادق علیه السلام معلم الانسان ص 52.
- 43- منظور جامعه های سنی نشین است مانند وطن نویسنده، سودان - مترجم.
- 44- شرح موطاء - از زرقانی ج 1 ص 7.
- 45- وفيات الاعیان ج 4 ص 135.
- 46- الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه ج 1 ص 166.
- 47- ابن خلکان ج 2 ص 116.

- 48- سحنون یک قاضی مالکی است که مذهب مالک را در اندلس منتشر ساخت.
- 49- مناقب مالک - از زاوی ص 17 و ص 18.
- 50- الرحمه الغیثه - ابن حجر ص 84 و 85.
- 51- تاریخ بغداد ج 9 ص 164.
- 52- جامع فضائل العلم ج 2 ص 158.
- 53- ماخذ سابق.
- 54- خطیب بغدادی ج 2 ص 175.
- 55- الامام الصادق علیه السلام و المذاهب الاربعه ج 1 ص 498.
- 56- تذکره الحفاظ ج 1 ص 191.
- 57- تهذیب التهذیب ج 1 ص 128 - 130.
- 58- المناقب - از بزاز ج 2 ص 426.
- 59- جامع بیان العلم و فضله ج 2 ص 161.
- 60- توالی التاءسیس ص 185.
- 61- «اللالی المصنوعه» - از سیوطی ج 1 ص 457.
- 62- الانتقاء ص 70.
- 63- شوری: 23.
- 64- ولی معروف این است که ای بیت نیز از خود شافعی است با دو بیت دیگر:
لوان المرتضی ابدی محله لخرالناس طرا سجده کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیه انه الله
- 65- احمد بن حنبل - ابی زهره ص 198.
- 66- الامام الصادق و المذهب الاربعه ج 2 ص 453 - 454.
- 67- مقدمه کتاب - احمد بن حنبل و گرفتاری ص 14، به نقل از حاشیه «الکامل» ج 3، ص 131 - 139.
- 68- تاریخ یعقوبی ج 2، ص 472.
- 69- طبقات الشافعیه، ج 1، ص 215، ط دار المعرفه - بیروت.
- 70- ظهر الاسلام ج 4 ص 8.
- 71- تاریخ ابن کثیر ج 10 ص 339.
- 72- تاری المذهب الاسلامیه، ابوزهره ج 2، ص 522.
- 73- هود: 113.

- 74- كهف: 28.
- 75- قلم: 8.
- 76- شعراء: 151.
- 77- مائده: 44, 45, 47.
- 78- تاريخ طبري، ج 5، حوادث سال 61 هجری ص 403.
- 79- احزاب: 67 - 68.
- 80- تاريخ بغداد ج 2، ص 66.
- 81- مناقب احمد ص 75.
- 82- تاريخ بغداد، ج 4، ص 119.
- 83- احمد بن حنبل - از ابو زهره ص 196.
- 84- احمد بن حنبل - از ابو زهره ص 168.
- 85- الامام الصادق و المذهب الاربعه ج 2، ص 509.
- 86- زخرف: 23.
- 87- ضحی الاسلام، ج 2، ص 235 - از احمد امين.
- 88- ظهر الاسلام ج 4، ص 96.
- 89- وسائل الشيعه ج 27 ص 131 البته این حدیث از امام حسن عسکری علیه السلام است. م
- 90- نگاه کنید: الفقه علی المذاهب الاربعه ج 4، ص 14 - 15.
- 91- نگاه کنید: «لام» از شافعی ج 5، ص 22 25.
- 92- الفقه علی المذاهب الاربعه ج 5، ص 119.
- 93- و نیز مانند این فتوی درج 13 از تاریخ بغداد ص 373 از او صادر شده، حارث بن عمیر می گوید: از او شنیدم (یعنی ابوحنیفه) که می گوید: اگر دو شاهد نزد قاضی شهادت دادند که فلانی همسر خود را طلاق داده و همگی فهمیدند که شهادت آنها دروغ بوده است و قاضی میان آن زن و شوهر جدائی انداخت، آنگاه یکی از دو شاهد آن زن را ملاقت نمود، می تواند با او ازدواج کند.
- 94- الفقه علی المذاهب الاربعه ج 5، ص 129.
- 95- الفقه علی المذاهب الاربعه ج 5، ص 141.
- 96- مستدرک حاکم ج 4، ص 355، کنز العمال، ج 5 ص 340 ح 13129.
- 97- الفتاوی الخیریه ج 2، ص 150.
- 98- الفقه علی المذاهب الاربعه ج 5، ص 123.

- 99- الفقه على المذاهب الاربعه ج 5، ص 124.
- 100- الفقه على المذاهب الاربعه ج 1، ص 63.
- 101- الفقه على المذاهب الاربعه ج 1، ص 117.
- 102- مسند احمد ج 1، ص 25، حليه الاولياء ج 6، ص 342، السنن الكبرى از بيهقي ج 1، ص 41.
- 103- الفقه على المذاهب الاربعه ج 1 ص 242.
- 104- الفقه على المذاهب الاربعه ج 1، ص 26.
- 105- الفقه على المذاهب الاربعه ج 1، ص 68 الفقه على المذاهب الخمسه ص 37.
- 106- الفقه على المذاهب الاربعه ج 1، ص 26.
- 107- الفقه على المذاهب الاربعه ج 1، ص 230.
- 108- الفقه على المذاهب الاربعه ج 1، ص 307.
- 109- الفقه على المذاهب الاربعه ج 5، ص 134.
- 110- نساء: 23.
- 111- «الام» از شافعي ج 6، ص 208، «الفقه الاسلامي وادلته» ج 5، ص 566.
- 112- الفقه على المذاهب الاربعه ج 5، ص 140.
- 113- الامام الصادق و المذاهب الاربعه ج 2، ص 509. و از كساني كه روايت کرده اند كه خداوند به آسمان دنيا فرود می آید (دور و منزه باد خداوند از اين سخن): بخاری در «التهجد بالليل»، مسند احمد بن حنبل ج 1، ص 120 و ص 446، ترمذی ج 1، ص 142.
- 114- سبا: 13.
- 115- هود: 40.
- 116- اعراف: 17.
- 117- بقره: 243.
- 118- انعام: 37.
- 119- رعد: 1.
- 120- صحيح مسلم ج 1، ص 51 - 53.
- 121- مسند احمد ج 5، ص 25، «المعجم الكبير» از طبرانی ج 20 ص 229 - 230، ج 538، «مجمع الزوائد» ج 9 ص 102، كنز العمال «ج 11 ص 605 ح 32924.

- 122- «المعجم الكبير» از طبرانی ج 1، ص 226 ح 730، تاریخ بغداد ج 9، ص 369، کنز العمال ج 13 ص 167 ح 36507، و برای این حدیث کتابهای مستقلی نوشته شده است مانند: «قصه الطیر» از حاکم نیشابوری متوفای سال 405 هجری. بعضی از مصادر این حدیث را نقل کرده ایم، مراجعه فرمایید. م
- 123- صحیح ترمذی ج 5، ص 595 ح 3721، مجمع الزوائد ج 9 ص 126، المستدرک ج 3، ص 130 - 131، «مشکاه المصابیح» از خطیب تبریزی ج 3، ص 1721 ح 6085، «خصائص امیرالمومنین» از نسائی ص 34 ح 12.
- 124- مناقب خوارزمی ص 110 ح 18، فرائد السمطين ج 1 ص 223 ح 174.
- 125- کفایه الطالب ص 270، حلیه الاولیاء ج 1 ص 65 - 66.
- 126- نساء: 95.
- 127- مراجعه کنید: ابن جریر طبری در «مسند علی» از «تهذیب الآثار» ص 105 ح 173، المستدرک ج 3 ص 126، مجمع الزوائد ج 9 ص 114، «المعجم الكبير» از طبرانی ج 11 ص 65 - 66 ح 32977 و 32078، ذخائر العقبی ص 83، و دوباره این حدیث کتابهای مستقلی نوشته است مانند «الملك العلی بصره حدیث باب مدینه العلم علی» از مغربی.
- 128- طبقات ابن سعد ج 2 ص 135، ذخائر العقبی ص 83 مناقب خوارزمی ص 81 ح 66، مسند احمد ج 5 ص 113.
- 129- عبدالله بن محمد بن حنیفه ملقب به اکبر بوده و کنیه اش ابوهشام است، او امام کیسانیه می باشد، در سال 98 یا 99 وفات نموده است، به نقل از «تنقیح المقال» مامقانی ج 2 ص 212.
- 130- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 1 ص 17.
- 131- شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج 1 ص 17 - 18.
- 132- مناقب خوارزمی ص 96 - 97 ح 97 و 98، فرائد السمطين ج 1 ص 334 - 345 ح 266 و 267.
- 133- فیض القدر ج 4 ص 357، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج 2 ص 309، «علی امام المتقین» از عبدالرحمان الشرقاوی ج 1 ص 100 - 101، مناقب ابن شهر آشوب ج 2 ص 361.
- 134- البدایه و النهایه ج 7 ص 356، کفایه الطالب ص 121.
- 135- کنز العمال ص 226، الرياض النضرة ج 2 ص 218، کفایه الطالب ص 122، الغدير ج 3 ص 353.

136- «الموطأ» از مالک ج 2 ص 842 ح 2، المستدرک ج 4 ص 375، فضائل الخمسه ج 2 ص 310.

137- الاستيعاب ج 3 ص 1103، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19، قرطبی در تفسیر خود ج 16 ص 390 هنگام سخن در تفسیر آیه (و حملة و فصاله ثلاثون شهرا): مدت حمل و شیر خواری بچه سی ماه است. سوره احقاف آیه 15، می گوید: زنی را نزد عثمان آوردند که شش ماه پس از ازدواج وضع حمل کرده بود، عثمان خواست بر او حد جاری کند، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ به وی گفت: حدی بر آن زن نیست، خداوند می فرماید: (و حملة و فصاله ثلاثون شهرا).

138- استيعاب ج 3 ص 1105 - 1106، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج 2 ص 302، ذخائر العقبی ص 84، السواعق المحرقة ص 77.

139- مناقب ابن شهر آشوب ج 2، ص 367، الفصول المائه ج 5 ص 366 ح 15، کنز العمال ج 3 ص 379، بحار الانوار ج 40 ص 257.

140- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 9 ص 231، کتاب الام ج 4 ص 233، باب الخلافه، درباره جنگ با اهل بغی، شافعی در این باره می گوید: حکم اهل بغی را از علی عَلَيْهِ السَّلَامُ یادگرفتم.

141- روایت شده است که زن حامله ای را نزد عمر بن خطاب آوردند، آن زن اعتراف به زنا کرده بود و لذا عمر دستور داد او را رجم کنند، در میان راه علی با او برخورد کرده پرسید: این زن را چه شده است؟ گفتند: عمر دستور رجم با او داده است، علی عَلَيْهِ السَّلَامُ او را برگردانده، به عمر گفت: تو می توانی بر این زن قضاوت کنی، اما حقی بر فرزند درون شکم او نداری، مبادا که بر این زن نهییب زده یا او را ترسانده باشی، عمر گفت: آری، چنین شد، علی گفت: مگر سخن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را نشنیدی که فرمود: اگر کسی به دنبال بلائی که بر سر او آمده است اعتراف کند حدی بر او جاری نشود، مثلا اگر به او دستبند زده، زندان کرده یا تهدید نمایند، اقرار او ارزش ندارد. عمر آن زن را رها کرده، سپس گفت: «زنان از زائیدن مانند علی بن ابی طالب ناتوان اند، اگر علی نبود عمر هلاک می شد»، رجوع کنید به: الریاض النضره ج 3 ص 163، ذخائر العقبی ص 81، مطالب السوول ص 13، مناقب الخوارزمی ص 48، «الاربعین» از فخر رازی ص 466، الغدیر ج 6 ص 110.

142- نهج الحق و کشف الصدق ص 238، «شرح نهج البلاغه» از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19.

143- نهج الحق و الکشف الصدق ص 228، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 19.

144- ماخذ آن قبل از این آمده است.

145- ماخذ آن قبل از این آمده است.

- 146- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج 7 ص 253، ماخذ آن نیز قبلا آمده است. م
- 147- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج 7 ص 253، ماخذ آن نیز قبلا وارد شده است. م
- 148- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج 1، ص 26.
- 149- ارشاد مفید ص 256، اعلام ص 255، بحارالانوار ج 46 ص 74 ح 62.
- 150- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج 1، ص 20.
- 151- المغازی - از واقدی ج 1 ص 92.
- 152- المغازی ج 1 ص 147 - 152، ارشاد شیخ مفید ص 41 - 43، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج 1 ص 24.
- 153- مناقب خوارزمی ص 167 ح 200، مناقب ابن مغزلی ص 198 - 199 ح 235، کفایه الطالب ص 277، طبری ج 2 ص 197، سیره ابن هشام ج 3 ص 52، سنن بیهقی ج 3 ص 276، المستدرک ج 2 ص 385، الرياض النضرة ج 3 ص 155، ذخائر العقبی ص 74، میزان الاعتدال ج 2 ص 317، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج 1 ص 29.
- 154- ذخائر العقبی ص 68، فضائل الصحابه از احمد ج 2 ص 594 ح 1010 ت مجمع الزوائد ج 6 ص 114، نهج الحق و كشف الصدق ص 249.
- 155- تاریخ الطبری ج 2 ص 203، الكامل از ابن اثیر ج 110، السیره الحلبیه ج 2 ص 227، البدایه و النهایه ج 4 ص 28، السیره النبویه از ابن کثیر ج 3 ص 55، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج 15 ص 21، الدر المنثور ج 2 ص 89.
- 156- احزاب: 10.
- 157- المغازی از واقدی ج 2 ص 470 - 471. قضیه قتل عمرو بن عبدود پیش از این آمده است.
- 158- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحديد ج 1 ص 20 و ج 8، ص 53.
- 159- او خواهر عمرو است، نامش عمره و کنیه اش ام کلثوم است.
- 160- المستدرک علی الصحیحین ج 3 ص 33، الفصول المهمه از ابن صباغ مالکی ص 62، الارشاد للمفید ج 1 ص 108، لسان العرب از ابن منظور ج 7 ص 127.
- 161- انسان: 1، ماخذ این خبر قبلا آمده است.
- 162- مائده: 55.
- 163- بقره: 274.
- 164- قبلا ماخذ آن آمده است.

- 165- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 22.
- 166- نهج البلاغه صبحی الصالح ص 480 - 481، قصار الحكم 77.
- 167- بقره: 207، ماخذ نزول آن قبلا آمده است.
- 168- ذاریات: 10.
- 169- شرح حال امام علی بن ابی طالب در تاریخ دمشق از ابن عساکر ج 1 ص 205 ح 269 و ص 219 - 231، سنن ترمذی ج 5 ص 596 ح 3724، فرائد السمطین ج 1 ص 259، مجمع الزوائد د 6 ص 151، مستدرک الحاکم ج 3 ص 38 و ص 437، عیون الاثر ج 2 ص 132، مسند احمد! حنبل ج 2 ص 384، صحیح مسلم ج 4 ص 1878 ح 33 - (2405)، انساب الاشراف از بلاذری ج 2 ص 93، خصائص النسائی ص 34 ح 11، مناقب علی بن ابی طالب از ابن مغازی ص 181 ح 216، الطبقات از ابن سعد ج 2 ص 110، ینابیع الموده ص 49، المعجم الصغیر از طبرانی ج 2 ص 100، مسند ابی داود طیالسی ص 3210، تذکره الخواص از سبط ابن الجوزی ص 24، السنن الکبری از بیهقی ج 9 ص 106 و ص 131، حلیه الاولیاء ج 1 ص 62، اسنی المطالب از جزری ص 62، صحیح بخاری ج 5 ص 22، اسدالغابه ج 4 ص 21، البدایه و النهایه ج 4 ص 182، تاریخ طبری ج 3 ص 12، ذخائر العقبی ص 87، تاریخ الاسلام از ذهبی ج 2 ص 194، العقدالفرید ج 2 ص 194، الکامل فی التاریخ ج 2 ص 149، مروج الذهب ج 3 ص 14، احقاق الحق ج 5 ص 400، فضائل الخمسه ج 2 ص 161.
- 170- لسان المیزان ج 5، ص 219، میزان الاعتدال ج 3 ص 597.
- 171- منقب الخوارزمی ص 67 ح 39، الفردوس ج 3 ص 373 ح 5135.
- 172- الفردوس ج 2 ص 142 ح 2725، مناقب الخوارزمی ص 75 ح 56.
- 173- مسند احمد ج 1 ص 77، سنن ترمذی ج 5 ص 599، ح 3733، تاریخ بغداد ج 13 ص 288، کنز العمال ج 13 ص 639 ح 37613.
- 174- بقره: 180.
- 175- صحیح البخاری ج 4 ص 2، صحیح مسلم ج 3 ص 1249 ح 1، سنن ابن ماجه ج 2 ص 901 ح 2699.
- 176- بقره 44.
- 177- انعام: 90.
- 178- مناقب ابن مغزلی ص 200 - 201 ح 238، ذخائر العقبی ص 71.
- 179- شعراء: 214.

- 180- معالم التنزیل از بغوی ج 3 ص 400.
- 181- مسند احمد، ج 1 ص 159.
- 182- تاریخ طبری ج 2 ص 319 - 321.
- 183- هود: 18.
- 184- یونس: 60 و 69، نحل: 116.
- 185- آل عمران: 61.
- 186- مسند احمد ج 2 ص 93 و ج 4 ص 368 و ص 372 و ص 381.
- 187- العقد الفرید ج 5 ص 61.
- 188- از جمله کسانی که خبر حارث بن نعمان را نقل کرده اند: فرائد السمطین ج 1 ص 82 ح 53، نور الابصار للشیلنجی ص 71 چاپ السعیدیه و ص 71 چاپ العثمانیه، نظم در السمطین از زرنندی حنفی ص 93، ینابع الموده از قندوزی حنفی ص 328 چاپ الحیدریه و ص 274 چاپ اسلامبول و ج 2 ص 99 چاپ العرفان در صیدا، می باشند.
- 189- معارج: 1.
- 190- تاریخ طبری ج 3 ص 208.
- 191- قبلا ماخذ آن آمده است. م
- 192- مراجعه کنید به: معالم التنزیل از بغوی ج 4 ص 465، مجمع البیان ج 10 ص 462 با قدری اختلاف، ماخذ بیشتری از این حدیث قبلا وارد شده است. م
- 193- صحیح بخاری ج 6 ص 81.
- 194- سنن ترمذی ج 5 ص 256 - 257 ح 3090 - 3092 و ج 3 ص 222 ح 871.
- 195- مسند احمد ج 6 ص 81.
- 196- مسند احمد ج 3 ص 212، «المصنف» از ابن ابی شیبہ ص 84 - 85 ح 2184.
- 197- کنز العمال ج 2 ص 431 ح 4421، البدایه و النهایه ج 5 ص 37، ضمنا ماخذ این خبر قبلا آمده است.
- 198- قبلا ماخذ آن آمده است.
- 199- مسند ابی داود ص 125 ح 926، مسند احمد ج 3 ص 183، «المصنف» از ابن ابی شیبہ ج 12 ص 169 ص 12438 و ص 173 ح 12447، کنز العمال ج 12 ص 30 ح 33831.
- 200- «المعجم الصغیر» از طبرانی ج 1 ص 256، کنز العمال ج 1 ص 210 ح 1055 و 1057، مجمع الزوائد ج 1 ص 189.

201- زمر: 7.

202- سوره نجم: 19 و 20. همین گونه در کتاب آمده است ولی بدون شک خواندن این دو آیه اشکالی ندارد و دو آیه مسلم قرآن است و ظاهرا در نقل اشتباهی رخ داده است و اشکال این است که در بعضی کتب عامه دو جمله دیگر که شعار مشرکین است ذکر شده و گفته اند که رسول خدا ﷺ: نعوذ بالله - آن دو جمله را برای خوش آیند مشرکان قراءت کرده است. علما و مفسرین شیعه و بعضی از عامه شدیداً این مطلب را انکار کرده اند. مترجم.

203- تنزیه الانبیاء از علم الهدی شریف مرتضی - اعلی الله مقامه - می باشد.

204- قبلا ماخذ این حدیث آمده است.

205- مسند احمد ج 4 ص 281.

206- «فضائل الصحابه» از احمد بن حنبل ج 2 ص 615 ح 1052.

207- صحیح مسلم ج 4 ص 1871 - 1873 ح 32 - 35، صحیح بخاری ج 5 ص 23.

208- صحیح مسلم ج 5 ص 1870 ح 30 - 32، صحیح بخاری ج 5 ص 24.

209- مائده: 55.

210- آیه صدقه این است: الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه: کسانی که در شب و روز به طور مخفیانه یا علنی اموال خود را انفاق می کنند.

سوره بقره: 274، قبلا ماخذ نزول آن درباره علی علیه السلام آمده است.

211- المستدرک ج 3 ص 32، تاریخ بغداد ج 13 ص 19 شماره 6978، «الفردوس بمائور الخطاب» ج 3 ص 455 ح 5406.

212- در فرائد السمطین ج 1 ص 143 ح 105 آمده است: عبدالله بن حکیم جهنی می گوید:

رسول الله ﷺ فرمود: خداوند تبارک و تعالی در شب اسراء سه چیز را درباره علی به من

وحی نمود: او سید مومنین، امام متقین و رهبر بزرگ مردان با شرافت است.

و به مشابه این حدیث با تفاوتی جزئی در ص 145 ح 109 آمده است، بحارالانوار ج 18 ص

343، سفینه البحار ج 1 ص 133.

213- کفایه الاثر ص 38، بحارالانوار ج 36 ص 289.

- 214- مسند احمد ج 3 ص 3 و 62، سنن ترمذی ج 5 ص 614 ح 3768، تاریخ بغداد ج 11 ص 90، کنز العمال ج 12 ص 112 ح 34246.
- 215- قبلا ماخذ آن آمده است.
- 216- مسند احمد ج 5 ص 92 و 94، المعجم الكبير ج 2 ص 236 ح 1875 و ص 248 ح 1923.
- 217- صحيح بخاری ج 4 ص 218.
- 218- صحيح مسلم ج 3 ص 1453 ح 10.
- 219- صحيح مسلم ج 3 ص 1452 ح 5، مسند احمد ج 4 ص 94 و 96، و ماخذ این احادیث قبلا آمده است.
- 220- مجمع الزوائد ج 5 ص 197 و ج 6 ص 422، مشکل الآثار ج 1 ص 224، مسند احمد بن حنبل ج 2 ص 175 و ص 223 چاپ الميمنه، الكامل فی الضعفاء از ابن عدی ج 5 ص 1816، البدایه و النهایه ج 7 ص 165، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 8 ص 295 با قدری اختلاف.
- 221- کفایه الاثر ص 69 - 73.
- 222- بقره: 124.
- 223- مریم: 6.
- 224- نمل: 16.
- 225- نساء: 11.
- 226- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 16 ص 280 - 281، و ماخذ آن قبلا آمده است.
- 227- الامامه و السياسه ج 1 ص 22، کنز العمال ج 5 ص 588 ح 1404 و ح 1405، تاریخ طبری ج 3 ص 210، نهج الحق ص 264، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 169.
- 228- ماخذ سابق.
- 229- قبلا ماخذ آن آمده است.
- 230- مراجعه کنید به: «الملل و النحل» از شهرستانی ج 1 ص 144، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 4 ص 96.
- 231- قبلا ماخذ آن آمده است.
- 232- مراجعه کنید: الامامه و السياسه ج 1 ص 14.

- 233- «شرح السنه» از بغوی ج 12 ص 198، مجمع الزوائد ج 6 ص 251، کشف الاستار ج 2 ص 211 ح 1538.
- 234- الامامه و السياسه ج 1 ص 191، نهج الحق ص 27، و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 2 ص 56 آمده است: عمر آمد تا خانه را بر آنها به آتش بکشد، زبیر با شمشیر در برابر او خارج شد، و فاطمه عَلَيْهَا با گریه و ناله از منزل خارج شد و مردم را از این کار نهی کرد... الی آخر، این خبر از ابوبکر جوهری نقل شده است.
- 235- نهج الحق ص 272، اسدالغابه ج 2 ص 14، الصواعق المحرقة ص 175 چاپ المحدریه و ص 105 چاپ المیمنه در مصر.
- 236- الامامه و السياسه ج 1 ص 14، مروج الذهب ج 2 ص 301، 302، نهج الحق ص 256.
- 237- قبلا اسناد آن آمده است.
- 238- زمر: 3.
- 239- تاریخ الخمیس ج 2 ص 167، صحیح بخاری ج 6 ص 17 و این حدیث قبلا با ماخذش وارد شده است.
- 240- قبلا ماخذ آن آمده است. م
- 241- نساء: 20.
- 242- الدر المنثور ج 2 ص 466، نهج الحق ص 278، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 182 و ج 12 ص 17.
- 243- نهج الحق ص 249، که در آنجا می گوید ده هزار درهم.
- 244- احکام القرآن از جصاص ج 3 ص 61.
- 245- نهج الحق ص 281، الدر المنثور ج 2 ص 487، و ماخذ آن قبلا آمده است.
- 246- الامامه و السياسه ج 1 ص 28 - 29، نهج الحق ص 285، این حدیث با ماخذش قبلا آمده است.
- 247- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 16 ص 274.
- 248- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 3 ص 18، تاریخ الخمیس ج 2 ص 255 و 259، الکامل فی التاریخ ج 3 ص 52، الامامه و السياسه ج 1 ص 32، اسدالغابه ج 5 ص 90، نهج الحق ص 290.

- 249- تاریخ الخمس ج 1 ص 26، تاریخ طبری ج 5 ص 49، تاریخ یعقوبی ج 2 ص 155،
المعارف از ابن قتیبه ص 84، نهج الحق ص 293، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1 ص 1
198، تاریخ الخلفاء.
- 250- نهج الحق ص 294، تاریخ الخمیس ج 2 ص 262، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 1
ص 199، تاریخ الخلفاء ص 164.
- 251- نهج الحق ص 295، اسدالغابه ج 3 ص 259، تاریخ ابن کثیر ج 7 ص 163، تاریخ
الخمیس ج 2 ص 268، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج 1 ص 198 و ج 3 ص 40.
- 252- تاریخ الخمیس ج 2 ص 162، الامامه و السياسه ج 1 ص 32، شرح نهج البلاغه از ابن ابی
الحدید ج 1 ص 238، نهج الحق ص 296.
- 253- تاریخ یعقوبی ج 2 ص 162، الكامل فی التاریخ ج 3 ص 56، نهج الحق ص 298، انساب
الاشراف ج 5 ص 52، مروج الذهب ج 2 ص 339.
- 254- نگاه کنید: ینابیع الموده ب 61 ص 350، مقتل الحسین علیه السلام از مقرم.
- 255- قبلا ماخذ آن آمده است.
- 256- قصص: 56.
- 257- بقره: 6 - 7.
- 258- «الکشکول» از بحرانی ج 2 ص 28.
- 259- الخطط المقریزیه ج 2 ص 360.
- 260- تاریخ الفلسفه العربیه ج 1 ص 179.
- 261- الملل و النحل» از سبحانی ج 1 ص 164.
- 262- مراه العقول فی شرح اخبار آل الرسول ج 1 ص 84 ح 26.
- 263- زمر: 18.
- 264- بقره: 163 - 164.
- 265- نحل: 13.
- 266- نحل: 13.
- 267- غافر (مومن): 67.
- 268- جائیه: 5.
- 269- حدید: 17.
- 270- رعد: 4.

- 271- روم: 24.
- 272- انعام: 152.
- 273- روم: 28.
- 274- انعام: 32.
- 275- صافات: 136 - 138.
- 276- عنكبوت: 34 - 35.
- 277- عنكبوت: 43.
- 278- بقره: 170.
- 279- بقره: 171.
- 280- یونس: 42.
- 281- فرقان: 44.
- 282- حشر: 14.
- 283- حشر: 14.
- 284- انعام: 116.
- 285- لقمان: 25.
- 286- سبا: 13.
- 287- ص: 24.
- 288- غافر: 28.
- 289- هود: 40.

290- در متن کتاب حدیث چنین آمده است ولی چنین جمله ای در قرآن نیست و ممکن است اشتباه از نسخه ها باشد و متن اصلی اکثرهم لا یشکرون باشد که در قرآن آمده است و الله العالم (مترجم).

- 291- بقره: 269.
- 292- آل عمران: 7.
- 293- آل عمران: 190.
- 294- رعد: 19.
- 295- زمر: 9.
- 296- ص: 29.

- 297- غافر: 53 - 54.
- 298- ذاریات: 55.
- 299- ق: 37.
- 300- لقمان: 12.
- 301- یعنی اگر حاجت خود را از راه حلال به دست آورد از شکرگزاری غفلت نمی کند و اگر حاجت او از راه حرام بود صبر پیشه می کند و از راه حرام حاجت خود را نمی خواهد.
- 302- آل عمران: 8.
- 303- زمر: 9.
- 304- معنای این جمله چنین است: علمی که انسان دارد نعمتی است از طرف خدا، این نعمت حقی بر انسان دارد، برای ادای حق باید آن علم را جهت راهنمایی دیگران به کار گرفت.
- 305- مرآة العقول ج 1 ص 38 - 65.
- 306- نحل: 78.
- 307- از سخنان آقای رشید رضا - شاگرد - محمد عبده - در کتاب «اضواء علی السنه المحمدیه» تالیف محمود ابوریه ص 23.
- 308- الملل و النحل از سبحانی ج 1 ص 165.
- 309- «عقاید الاسلام» - از رساله های شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 155.
- 310- الملل و النحل از شهرستانی ج 1 ص 96.
- 311- کتاب السنه ص 54 ح 262.
- 312- کتاب السنه ص 76 ح 382.
- 313- ماخذ گذشته 76 ح 383.
- 314- کتاب توحید 113.
- 315- کتاب السنه ص 65 ح 317.
- 316- ماخذ سابق ص 190 ح 1009.
- 317- ماخذ سابق ص 190 ح 1007.
- 318- ماخذ سابق ص 184 ح 976.
- 319- السنه ص 190 ح 1010.
- 320- السنه ص 71 ح 353.
- 321- السنه ص 79 ح 402.

- 322- السنه ص 79 ح 409.
- 323- التوحيد ص 106.
- 324- التوحيد ص 217.
- 325- التوحيد ص 198.
- 326- رحمن: 27.
- 327- بالبلکفه: یعنی بلاکیف.
- 328- شهرستانی ج 1 ص 96.
- 329- تفسیر ید به معنای قدرت در آیه (خلقت بیدی) صحیح است. ولی در آیه فوق به معنای دست بیعت است یعنی آنان که با تو بیعت کردند با خدا بیعت کرده اند و آن دستی که بر دست آنها بود در وقت بیعت دست خدا است. پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هنگام بیعت دست خود را بالای دست بیعت کننده قرار می داد. (مترجم).
- 330- «التوحيد» از شیخ صدوق ص 44 حدیث شماره 4.
- 331- ماخذ گذشته: ص 61 ح 18.
- 332- ماخذ سابق ص 69.
- 333- البدایه و النهایه ج 14 ص 5 - 4، قضایای سال 698 هجری.
- 334- سفرنامه ابن بطوطه ج 1 ص 110.
- 335- الملل و النحل ص 84.
- 336- تفسیر سوره النور - ابن تیمیه ص 178 - 179.
- 337- «المقدمه فی الصول التفسیر» ص 51.
- 338- تفسیر طبری ج 3 ص 7.
- 339- تفسیر طبری ج 3 ص 9.
- 340- العقیده الحمویه الکبری، مجموع الرسائل الکبری، از ابن تیمیه ص 429 - 432.
- 341- فتح الغدیر از شوکانی ج 1 ص 272.
- 342- قصص: 88.
- 343- الرحمن: 27.
- 344- تفسیر طبری ج 20 ص 82.
- 345- تفسیر بغوی ج 3 ص 459.
- 346- آل عمران: 71.

- 347- بقره: 159.
- 348- الملل و النحل ج 4 ص 41 - 42 از سبحانی.
- 349- یعنی به او رحم نکند - مترجم.
- 350- ماخذ سابق ص 48.
- 351- نهج البلاغه، خطبه 50.
- 352- الملل و النحل از سبحانی ج 4 ص 353.
- 353- یونس: 31.
- 354- عنکبوت: 61.
- 355- «فی عقائد الاسلام» از رسایال شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 38.
- 356- محمد بن عبدالوهاب، رساله، رساله «اربع قواعد» ص 4.
- 357- عنکبوت: 65.
- 358- ص 38.
- 359- بقره: 21.
- 360- انعام: 164.
- 361- غافر: 28.
- 362- «عقائد الاسلام» از رسائل شیخ محمد بن عبدالوهاب ص 26.
- 363- ماخذ سابق.
- 364- «المشاهدات المعصومیه عند قبر خیر البریه» ص 15.
- 365- اسرا: 24.
- 366- مائده: 54.
- 367- بقره: 34.
- 368- اسرا: 61 - 62.
- 369- اعراف: 28.
- 370- یوسف: 100.
- 371- یوسف: 4.
- 372- حج: 29.
- 373- بقره: 158.
- 374- مریم: 81.

- 375- حجر: 96.
- 376- حجر: 94 - 96.
- 377- صافات: 35.
- 378- اعراف: 59.
- 379- مائده: 72.
- 380- انبياء: 92.
- 381- ذاريات: 58.
- 382- نساء: 5.
- 383- واقعه: 63 - 64.
- 384- فتح: 29.
- 385- زمر: 42.
- 386- انعام: 61.
- 387- زمر: 44.
- 388- نجم: 26.
- 389- نمل: 65.
- 390- آل عمران: 179.
- 391- انفال: 17.
- 392- «فتح المجيد» تاليف مفيد ابن عبدالوهاب ص 67 ط 6.
- 393- سنن ابن ماجه ج 1 ص 441، مستدرک حاکم ج 1 ص 313، مسند احمد ج 3 ص 138، الجامع الصغير ص 59، تلخيص المستدرک از ذهبي.
- 394- التوصل الي حقيقه التوصل ص 158.
- 395- كشف الارتباب ص 309 به نقل از «خلاصه الكلام».
- 396- فتح الباری في شرح صحيح البخاری ج 13 ص 371.
- 397- «الفرق بين الفرق» ص 5.
- 398- طبقات شعرائي ج 1 ص 54 ح 94، مناقب احمد ص 527 به نقل از ابن جوزي، نور الابصار از شبلينجي ص 465.
- 399- تفسير روح المعاني ج 9 ص 52، دار احياء التراث العربي، بيروت ط 1985.
- 400- انعام: 103.

- 401- التوحيد از صدوق ص 110 - 112 حدیث شماره 9.
- 402- ماخذ سابق ص 108، حدیث شماره 5.
- 403- ماخذ سابق ص 109 حدیث شماره 7.
- 404- ماخذ سابق حدیث شماره 8.
- 405- دکتر عبدالرحمن بدوی، «مذاهب الاسلامیین» ج 1 ص 613.
- 406- دکتر حسن حنفی، (من العقیده الی اثوره) ج 2 ص 253.
- 407- «الملل و النحل» از سبحانی ج 2 ص 199.
- 408- دلائل الصدق، از مظفر ج 1 99 - 103.
- 409- قیامه: 20 - 25.
- 410- غاشیة: 17.
- 411- یس: 49.
- 412- آل عمران: 11.
- 413- «الملل و النحل» از سبحانی ج 2 ص 203.
- 414- معمول یعنی آنکه عمل بر او واقع می شود که در این جمله (رب) معمول است که قبل از عامل که (ناظره) باشد آمده است.
- 415- نمل: 35.
- 416- «الملل و النحل» از سبحانی ج 2 ص 204.
- 417- توحید صدوق ص 116 ح 19.
- 418- آل عمران: 77.
- 419- اعراف: 143.
- 420- شیخ ابراهیم باجوری (شرح جواهر التوحید)، کتابی که در دمشق سال 1972 چاپ شده با تنظیم و ترتیب محمد ادیب گیلانی و عبدالکریم شان و مراجعه عبدالکریم رفاعی.
- 421- اعراف: 138.
- 422- بقره: 55.
- 423- طه: 80.
- 424- طه: 83 و 84.
- 425- بقره: 55 - 57.
- 426- بقره: 51.

- 427- نساء: 153.
- 428- اعراف: 142.
- 429- اعراف: 145.
- 430- اعراف: 148.
- 431- اعراف: 150.
- 432- اعراف: 155.
- 433- اعراف: 155.
- 434- اعراف: 155.
- 435- اعراف: 40.
- 436- انعام: 103.
- 437- الملل و النحل از سبحانی ج 2 ص 227.
- 438- فاضل بغدادی سیوری - «النافع یوم الحشر فی شرح الباب الحادی عشر» ص 23.
- 439- اسراء: 111.
- 440- آل عمران: 320.
- 441- شعراء: 61.
- 442- یونس: 90.
- 443- نساء: 59.
- 444- نساء: 83.
- 445- الاحتجاج ج 2 ص 94 - 95.
- 446- شاید مراد این باشد که وجود او را که هر انسانی احساس می کند در اثبات او کافی است و شاید منظور نفی ماهیت باشد.
- 447- ماخذ سابق ج 1 ص 475 - 476.
- 448- «توحید الامامیه» از آیه الله شیخ محمد باقر ملکی ص 204.
- 449- ذاریات: 49.
- 450- توحید صدوق ص 34.

فهرست مطالب

3	فصل هشتم : مذاهب چهارگانه زیر ذره بین
3	مرجعیت فقهی
9	امام ابو حنیفه
10	فقه ابو حنیفه
11	اشکالهایی بر ابو حنیفه
17	امام مالک بن انس
22	انتشار مذهب مالکی
23	اشکالهایی بر مالک
28	امام احمد بن حنبل
31	قهرمانانی که در تاریکی مانده اند
36	پایان و نتیجه بحث
39	مناظره یوحنا با علماء مذاهب چهارگانه
66	عمر نامه فاطمه <small>علیها السلام</small> را پاره کرد
69	عمر نامه فاطمه <small>علیها السلام</small> را پاره کرد
73	فصل نهم : عقاید اهل سنت
73	تاءملی در تاریخ
93	دوران ابن تیمیه
100	بررسی مسأله توحید ربوبیت
102	بررسی مسأله توحید الوهیت
103	مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت
112	تناقض گوئی اشاعره

120.....	بررسی دلایل اشاعره بر رویت از قرآن
137.....	پاورقی ها
158.....	فهرست مطالب